



در آبدی بر تاریخ تمدن

و درس های تاریخ

ویل و آریل دورانت

مترجمان

محمود مصاحب

احمد بطحایی

خشایار دیهیمی



ویل دورانت می‌گفت: «تمدن رودی است با دو ساحل» و چنین می‌اندیشید که بیشتر تاریخ‌نگاران تنها به خود رود توجه دارند «که گاه به دست آنها که می‌کشند و می‌دزدند و غوغا می‌کنند پر از خون شده است». دورانت، اما، تلاش فرهنگی خود را در مجموعهٔ عظیم تاریخ تمدن وقف نوشتن حوادثی کرد که در دو ساحل رود اتفاق افتاده و می‌افتد - جایی که، به قول او: «مردمان گمنام خانه می‌سازند، عشق می‌ورزند، کودک می‌پرورند، آواز می‌خوانند، شعر می‌گویند، و مجسمه می‌سازند.»



ویل و آریل دورانت

درس‌های تاریخ



مترجم

احمد بطحایی



تهران ۱۳۸۴

This is an authorized Persian translation of

THE LESSON OF HISTORY

by Will and Ariel Durant

Copyright 1968 by Will and Ariel Durant

Originally published by Simon and Schuster Inc., New York

Seventh Print

Tehran, 2006

فهرست مطالب

موضوع

مقدمه

۱. تأملات

۲. تاریخ و کبره زمین

۳. زیستشناسی و تاریخ

۴. نژاد و تاریخ

۵. خلق و خوی و تاریخ

۶. اخلاق و تاریخ

۷. دین و تاریخ

۸. اقتصاد و تاریخ

۹. سونیالیسم و تاریخ

۱۰. حکومت و تاریخ

۱۱. تاریخ و جنگ

۱۲. رشد و زوال

۱۳. آیا پیشرفت واقعیت دارد؟

کتابنامه

یادداشتها

صفحه

۱۶۷

۱۶۸

۱۷۲

۱۷۶

۱۸۴

۱۹۲

۱۹۷

۲۰۴

۲۱۴

۲۲۳

۲۳۴

۲۴۹

۲۵۶

۲۶۵

۲۷۴

۲۷۶

مقدمه

این مؤخره را به مقدمه نیاز نیست. پس از به پایان بردن تادیک تمدن تا سال ۱۷۸۹، به قصد چاپی تازه، در مجلدات دهگانه آن تجدیدنظر کردیم تا مطالب نادرست و اغلاط چاپی آن را اصلاح کنیم و از قلم افتاده‌ها را بیفزاییم. در جریان این کار، به حوادث و اشاراتی برخوردیم که می‌توانست بر امور فعلی و احتمالات آتی، و بر سرشت انسان و راه و روش کشورها پرتوی بیفکند. (ارجاعاتی که در این متن به مجلدات گوناگون تادیک تمدن داده شده است نه از آن روش که آن کتاب سندی معتبر است، بلکه از باب ابضاح مطالب مورد اشاره است.) اگرچه کوشیدیم که نتیجه گیریهای خود را موکول به پایان ارزیابی جلدهای دهگانه کنیم، اما بیگمان اندیشه‌های از پیش شکل گرفته ما نیز در انتخاب مطالب روشنگر نظرمان مؤثر بود.

باری، این رساله حاصل آن کار است. در آن عقایدی چند تکرار شده است که یا ما خود آنها را پیش از این بیان کرده‌ایم یا پیشینیان ما آنها را آورده بودند. این بدان سبب است که هدف ما جامعیت بوده است، نه اصالت و نوآوری؛ آنچه ارائه می‌کنیم گزارشی از تجربیات انسان است، نه مکاشفات شخصی ما.

در اینجا لازم می‌دانیم، مانند بارها پیش، از معاضدت و مشاورت دخترمان ائل صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

ویل و آریل دورانت

هنگامی که مورخ به پایان مطالعاتش می‌رسد از خود چنین می‌پرسد: مطالعات تو چه فایده‌ای در بر داشت؟ آیا در این کار فقط به این دلخوش بودی که از رشد و انحطاط ملل و عقاید سخن بگویی و «قصه‌های غم‌انگیز مرگ پادشاهان» را بازگو کنی؟ آیا اکنون از سرشت انسان بیش از آن فراگرفته‌ای که رهگذری عادی می‌تواند فرا گیرد، بی‌آنکه به گشودن کتابی نیاز داشته باشد؟ آیا چیزی از تاریخ به کف آورده‌ای که بتواند روشنگر وضع فعلی ما، رهنمون داورها و مشیهای ما، و بازدارنده‌ی ما از حیرت و عقب‌نشینی در برابر امور ناگهانی و فراز و نشیبهای هرتحول باشد؟ آیا در سلسله وقایع گذشته ترتیب و قاعده‌ای جسته‌ای که بتواند مبنای پیشگویی اعمال آینده‌ی انسان یا سرنوشت کشورها باشد؟ آیا راستی ممکن است که تاریخ «بی‌معنی» باشد^۱ و به ما چیزی نیاموزد، و گذشته سراسر تمرین اندوهبار خطاهایی بوده باشد که مقدر است در آینده، در سطحی وسیع‌تر و به مقیاسی بزرگ‌تر، تکرار شوند؟

گاهی بدگمان می‌شویم و در باره کتاب عظیمی که نوشته‌ایم صدها تردید به دلمان راه پیدا می‌کند. مثلاً از خود می‌پرسیم که آیا براستی از گذشته خبر داریم، و می‌دانیم که واقعاً چه حوادثی روی داده است، یا تاریخ سراسر «افسانه‌ای» است که همه نیز «بر سر آن همدستان» نیستند؟ آگاهی ما از هر یک از وقایع گذشته ناقص و احتمالاً نادرست است، و با وجود شواهد ضد و نقیض و اقوال مورخان غرض‌ورز مبهم است، و شاید که به تمایلات میهنی و مذهبی خودمان نیز آلوده باشد. «قسمت

عمدهٔ تساریخ حدس است، و باقی آن تعصب».^۲ حتی مورخی که می‌اندیشد قصد طرفداری از کشور و نژاد و دین و طبقهٔ خود را ندارد، در انتخاب مطلب، و در به کار بردن صفات و کلمات، از گرایش نهان خود پرده برمی‌دارد. «مورخ همواره کار را سهل می‌گیرد، و از میان انبوهی از وقایع و اشخاص، که بر غموض ناشی از کثرت آنها هرگز تسلط و احاطه نخواهد یافت، فقط معدودی از حقایق و چهره‌ها را شتابان برمی‌گزیند».^۳ از سوی دیگر، شتاب تحول‌چندان زیاد است که نتیجه - گیریهایی ما را از گذشته برای آینده بیش از همیشه دستخوش تصادف می‌سازد. شارل پگی در سال ۱۹۰۹ نوشت که «دگرگونیهای جهان از زمان عیسی مسیح به این سو کمتر از دگرگونیهای جهان در طی سی سال اخیر بوده است»؛^۴ و شاید از دانشمندان جوان امروز، دکتری در رشتهٔ فیزیک به گفتهٔ او بیفزاید که تحولات علم فیزیک از ۱۹۰۹ به این سو بیش از تحولات آن در طی تمام اعصار تاریخ بوده است. هر سال - و گاه در زمان جنگ، هر ماه - اختراع یا روش یا موقعیت تازه‌ای انطباق فکری و رفتار تازه‌ای را الزامی می‌کند. علاوه بر اینها، يك عنصر اتفاق، یا شاید آزادی، ظاهراً در سلوك فلزات و آدمیان راه بسته است. ما دیگر هیچ یقین نداریم که اتمها، این سازواره‌های بسیار كوچك، در آینده همان گونه پاسخ بدهند که می‌پنداریم در گذشته پاسخ می‌داده‌اند. الکترونها، مانند خدایی که کوپر* شناخته بود، هر يك در مداری مرموز حرکت دارند و اعمال حیرت‌انگیز می‌کنند، و بسا که پیچش ناگهانی شخصیت، یا يك حادثه، معادلات جهانی را دگرگون کند، مانند وقتی که اسکندر آن‌قدر باده نوشید تا جان داد و امپراطوری تازه‌اش از هم گسیخت (۳۲۳ ق م)، یا وقتی که فردريك کبیر، به سبب جلوس تزاری که مفتون راه و رسم پروسیان شده بود، از مصیبت نجات یافت (۱۷۶۲).

* (۱۷۳۱-۱۸۰۵)، شاعر انگلیسی. شعر معروفی دارد با عنوان: خدا به طریقی مرموز حرکت می‌کند. [همهٔ با نوشته‌های «درسهای تاریخ»، مگر آنها که با علامت † ممتاز شده، همگی از مترجم کتاب، شادروان احمد بطحایی، است.]

بدیهی است که تاریخنگاری نمی‌تواند يك علم باشد؛ فقط می‌تواند صنعتی، هنری، یا فلسفه‌ای باشد: صنعت است از آن‌رو که حقایق را از غیر آن جدا می‌کند؛ هنر است چون در مطالب آشفته و درهم نظم با معنایی پدید می‌آورد؛ و فلسفه است برای آنکه در جستجوی دورنمای آینده و در صدد روشنگری اندیشه است. «زمان حال طومار گذشته است که بسته شده تا به عمل در آید، و گذشته طومار گشوده زمان حال است برای دریافتن»^۵ - یا ما چنین می‌پنداریم و امیدواریم. در فلسفه می‌کوشیم تا جزء را در پرتو کل ببینیم؛ در فلسفه تاریخ می‌کوشیم که این لحظه را در پرتو گذشته ببینیم. می‌دانیم که، در هر دو مورد، این راهی است برای رسیدن به کمال؛ ولی، در هر دو مورد، احاطه بر کل پیدا کردن جز يك پندار نیست. ما بر همه تاریخ بشر وقوف نداریم؛ شاید پیش از تمدن سومریها و مصریها تمدنهای دیگری وجود داشته است؛ ما تازه به کاوش آغاز کرده‌ایم! پس باید با دانشی ناتمام شروع به کار کنیم، و موقتاً به احتمالات دل خوش داریم؛ در تاریخ نیز، مانند علم و سیاست، نسبت حاکم است، و همه قاعده‌ها را باید به چشم تردید دید. «تاریخ بر همه کوششهایی که به عمل می‌آید تا آن را به زور در مسیرهای نظری و منطقی بیندازند بوزخند می‌زند؛ تعمیمهای ما را به تاراج آشفته‌گی می‌دهد؛ و قواعد ما را در هم می‌شکند؛ تاریخ نظم و ترتیب نمی‌شناسد.»^۶ ما شاید در درون چنین چارچوبی بتوانیم آن قدر از تاریخ فراگیریم که برای تحمل بردبارانه حقیقت، و احترام متقابل ما به توهمات یکدیگر، کافی باشد.

از آنجا که انسان لحظه‌ای است در زمان نجومی، مهمانی است گذرا بر این کره خاکی، نمونه‌ای است از نوع و نژاد خود، و ترکیبی است از جسم و فکر و خلق و خوی؛ و از آنجا که انسان عضوی است از خانواده و جامعه خود، مؤمنی یا مرتدی است در قلمرو یکی از ادیان، و احدی است اقتصادی، یا شاید تابعی است از دولتی، و یاسربازی است از سپاهی - از این‌رو، می‌توان در ذیل هر يك از موضوعهای به هم پیوسته نجوم، زمینشناسی، جغرافی، زیستشناسی، مردمشناسی، روانشناسی، اخلاق، دین، اقتصاد، سیاست، و جنگ این سؤال را مطرح کرد که آیا تاریخ در

بشاره سرشت، رفتار، امید، و آینده انسان چه می‌تواند گفت؟ پاسخ گفتن به چنین سؤالی کاری است بس خطیر، و تنها يك ابله می‌کوشد که صد قرن را در صد صفحه بفشرد و به صورت نتیجه گیریهای مخاطره آمیز ارائه دهد. ما بدین کار می‌پردازیم.

تاریخ و کره زمین

اکنون به تعریف تاریخ بپردازیم - سکه‌ای با دو روی همسان، و از این رو پیرشان کننده: یک رو وقایع گذشته، و روی دیگر آنچه از آن وقایع ضبط شده است. تمام سرگذشت انسان ذره ناچیزی است در فضا، و نخستین درس آن فروتنی است. هر لحظه امکان دارد که ستاره دنباله‌داری بیش از اندازه به زمین نزدیک شود و این کره کوچک ما را در مدار خود به گردشی درهم و برهم بیندازد، یا همه انسانها و پشه‌های کره را در دود و حرارت خفه کند؛ یا ممکن است که قطعه کوچکی از خورشید تابان جدا شود - همچنانکه، به گمان بعضی، سیاره ما چند لحظه نجومی پیش جدا شد - و در سقوط وحشتناکی زمین را دربرگیرد و به همه دردها ورنجها پایان دهد. در گام بزرگی که برمی‌داریم، این امکانات را می‌پذیریم و، در برابر چنین وضعی، به زبان پاسکال می‌گوییم: «روزی که جهان انسان را بکلی نابود کند، انسان هنوز از نابود کننده‌اش شریفتر است، چه او می‌داند که در حال نابودی است، اما جهان بر پیروزی خود وقوف ندارد.»^۷

تاریخ تابع زمینشناسی است. هر روز در گوشه‌ای دریا بر خشکی یا خشکی بر دریا تجاوز می‌کند؛ شهرها در زیر آب ناپدید می‌شوند، و ناقوس کلیساها نوای غم‌انگیز سر می‌دهند؛ کوهها به وجود می‌آیند، و در اثر فرسایش طبیعی هموار می‌شوند؛ رودها بر آب می‌شوند و طغیان می‌کنند، یا خشک می‌شوند، یا تغییر مسیر می‌دهند؛ دره‌ها بیابان می‌شوند، و برزخها به صورت تنگه درمی‌آیند؛ از نظرگاه زمینشناسی، سطح زمین شکلی ناپایدار دارد، و انسان بر این سطح همان قدر نا استوار

حرکت می‌کند که پطرس حواری، بر امواج، به سوی مسیح می‌رفت.

اقلیم بر احوال ما دیگر نه چندان سخت مسلط است که مونتسکیو و باکل می‌پنداشتند، اما ما را محدود می‌کند. نبوغ انسان غالباً بر موانع جغرافیایی فایز می‌شود: انسان می‌تواند بیابانها را آبیاری کند و در صحرای افریقا هوای مطبوع داشته باشد، می‌تواند کوهها را از سر راه بردارد، بر قله‌ها چیره شود، و بر تپه‌ها تاکستانهای وسیع پدید آورد؛ انسان می‌تواند، برای گذشته از اقیانوسها، شهری شناور بنا کند، یا طیاره‌های غول‌آسا بسازد و آسمان را در نوردد. اما طوفانی ممکن است در يك ساعت شهری را زیر و زیر کند که انسان در قری ساخته است. یخ پهنه سرگردانی می‌تواند کاخ شناوری را واژگون سازد یا از میان دو نیمه کند و هزار خوشگذران بیخیال را غوطه زنان به سوی عدم روانه کند. اگر چندی باران نبارد، تمدن در زیر شن مدفون می‌شود، چنانکه در آسیای مرکزی اتفاق افتاد؛ و اگر چندی باران بشدت فرو ریزد، پیشروی جنگل موجب اختناق تمدن می‌شود، چنانکه در امریکای مرکزی رخ داد. اگر دمای متوسط هوا در مناطق متری زمین بیست درجه بالاتر رود، طولی نمی‌کشد که مردم آن مناطق به توحشی ناشی از سستی رجعت خواهند کرد. در اقلیمی نیم‌حاره‌ای، ملتی پانصد میلیونی یحتمل که مانند مورچه زاد و ولد کنند، اما گرمای سستی‌زا همین ملت را دستخوش غلبه‌های مکرر جنگاورانی می‌کند که عادتاً جنب و جوش بیشتری دارند. نسلهای انسان بر کره زمین تسلط روز افزون برقرار می‌کنند، اما تقدیرشان این است که خود در خاک آن فسیل شوند.

جغرافی زادگاه تاریخ است، مادر و پرورنده آن است، و خانه‌ای است که تاریخ در آن انضباط می‌پذیرد. رودها و دریاچه‌ها و واحه‌ها و اقیانوسهای آن آدمیان را به سوی خود جلب می‌کنند، زیرآب جوهر هستی بخش سازواره‌ها و شهرهاست، و می‌تواند راه کم هزینه‌ای برای تجارت و حمل و نقل باشد. مصر «هدیه نیل» بود، و بین‌النهرین در میان دو رود و منشعبات آنها بود که مهد تمدنهای زیاد شد. هند دختر سند و برهماپوترا و گنگ بود، و چین حیات و مماتش را به

رودهای بزرگی مدیون بود که (همانند ما آدمیان) غالباً از بسترهای اصلی خودبیرون می‌ریختند، و در حول و حوش خود خاکها را بارخیز می‌کردند. ایتالیا دره‌های آرنو و پو و تیر را می‌آراست؛ اتریش درطول دانوب پدیدآمد، آلمان در امتداد الب و راین، و فرانسه در کناره‌های رون، لوار، و سن. پترا* و تدمر** نیز مایهٔ جان‌شان واحه‌هایی در دل بیابان بود.

وقتی که شمار یونانیان بیش از گنجایش مرزهای آنها شد، در حواشی دریای مدیترانه (به قول افلاطون، «مانند وزغها در اطراف يك استخر»)^۹ و در کرانه‌های دریای سیاه، مهاجرنشینیهایی دایر کردند. مدت دوهزار سال - از نبرد سالامیس*** (۴۸۵ ق م) تا شکست آرمادای اسپانیا**** (۱۵۸۸) - سواحل شمالی و جنوبی دریای مدیترانه عرصهٔ رقابت و حکومت سفید پوستان بود. اما مسافرت‌های کریستوف کلمب و واسکودوگاما، در سال ۱۴۹۲ و پس از آن، انسان‌را به‌درنوردیدن دلیرانهٔ اقیانوسها فرا خواند؛ تفوق مدیترانه به‌مخاطره افتاد؛ جنووا، پیزا، فلورانس،

* معریش بطراء، شهری باستانی و پایتخت مملکت نبطیان بود. امروز خرابه‌های آن در وادی موسی بر جبل هارون در کشور اردن هاشمی واقع است. بعضی گفته‌اند که با «رقیم» مذکور در «قرآن» مطابق است.

** تدمر، شهر باستانی سوریه که امروز ویرانه‌های آن در ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی شهر دمشق است. تدمر را سلیمان نبی در قرن دهم ق م بنا کرده بود؛ بر جادهٔ کاروانی میان شرق و غرب بود و اهمیتی داشت؛ و در جنگهای ایران و روم میان این دو دست به دست می‌شد. در دوران شکوهِش مرکز سرزمین وسیعی بود. یونانیان آن را پالمورا می‌خواندند.

*** جزیره‌ای است در خلیج سارونیک، در مغرب آتن و مشرق یونان؛ در جنگهای ایران و یونان، ناوگان یونانیان، به رهبری تمیستوکلی، ناوگان ایرانیان را نزدیک این جزیره درهم شکست (۴۸۰ ق م).

**** لفظی است اسپانیایی و به معنای «ناوگان مسلح»؛ و آرمادای اسپانیا یا «جهازات شکست ناپذیر» عنوان ناوگانی بود که فیلیپ دوم اسپانیا در سال ۱۵۸۸ برای حمله به انگلستان ترتیب داد. این ناوگان، که از ۱۳۰ کشتی و ۳۰۰۵۰۰ مرد جنگی تشکیل شده بود، در ماه ژوئیهٔ همان سال در حوالی بندر پلیموت با ناوگان انگلستان رو به رو شد و، در طی چند نبرد، آسیب‌هایی دید. سرانجام از باد مساعد استفاده کرد و به شمال گریخت، اما در کرانه‌های ایرلند دچار طوفان شد و فقط نیمی از آن به اسپانیا بازگشت.

و ونیز افول کردند؛ دوران رنسانس به آخر رسید؛ ملل آتلانتیک سر برافراشتند، و سرانجام سیادت خود را بر نیمی از جهان گسترش دادند. جورج بارکلی درحوالی سال ۱۷۳۵ نوشت: «امپراطوری راه به سوی مغرب دارد»، آیا از آنجا راه خود را در اقیانوس کبیر دنبال خواهد کرد و روشهای صنعتی و بازرگانی اروپا و امریکا را به چین خواهد برد، همچنانکه از این پیش به ژاپن برده است؟ آیا باروری شرق مجهز به جدیدترین تکنولوژی غرب سرانجام به زوال مغرب زمین منجر نخواهد شد؟ توسعه هوایی باریگر نقشه تمدن را تغییر خواهد داد. راههای بازرگانی از این پس هرچه کمتر در طول رودها و پهنه دریاها خواهد بود. هر روز بیشتر از روز پیش هواپیماها مسافران و بارها را مستقیماً به مقصد می‌برند. کشورهایمانند انگلستان و فرانسه برتری بازرگانی خطوط ساحلی فراوان و با تضاريس دلخواه را از دست خواهند داد؛ کشورهایمانند روسیه و چین و برزیل، که از نسبت وسعت خاکشان به خطوط ساحلی در مضيقه بودند، با توسل به خطوط هوایی از رنج خود خواهند کاست. شهرهای ساحلی، از کار بیهترانه انتقال بار از کشتی به قطار راه آهن و به عکس، دیگر آن ثروتی را که از این پیش عایدشان می‌شد به چنگ نخواهند آورد. وقتی که قدرت دریایی، در جنگ و تجارت، عاقبت یکسره جای خود را به قدرت هوایی بدهد، باریگر شاهد یکی از انقلابات اساسی در تاریخ خواهیم بود. هر اندازه که تکنولوژی بیشتر توسعه یابد، از نفوذ عوامل جغرافیایی بیشتر کاسته می‌شود. صورت و خصوصیات يك سرزمین می‌تواند فرصتهایی برای کشاورزی یا استخراج معدن یا تجارت عرضه کند، اما تنها قدرت خیال و نبوغ اندیشه رهبران و کوشش و پیگیر مردم آن سرزمین است که به چنین امکاناتی تحقق می‌بخشد؛ و نیز تنها از جمع و پیوند شرایطی از این گونه است که فرهنگی می‌تواند چنان قوام بگیرد که در برابر هزار مانع طبیعی پایداری کند. انسان سازنده تمدن است، نه زمین.

زیستشناسی و تاریخ

تاریخ بخشی از زیستشناسی است. حیات انسان جزئی از تحولات و دگرگونیهای سازواره‌ها در خشکی و دریاست. در يك روز تابستان كه به جنگل می‌رویم و به تنهایی پُرسه می‌زنیم، جنبش صدها جاندار، از پرنده و چهنده و خرنده و غیر آن، را می‌بینیم و صدایشان را می‌شنویم. همه از نزدك شدن ما می‌رمند و در هوا و آب و خشکی می‌گریزند. ناگهان به خود می‌آییم كه براین سیاره بیطرف به چه اقلیت پرخطری تعلق داریم، و با مشاهده رفتار آشكار این جانداران يك دم حس می‌كنیم كه در زادبوم طبیعی آنها رهگذران مزاحمی بیش نیستیم. آنگاه همه تاریخها و افتخارات انسان در نظرمان یكباره از عظمت می‌افتد، و تا حد جزئی از تاریخ و دورنمای آینده حیات كلی، كه به صورتهای گوناگون درآمده است، نزول می‌كند. رقابت اقتصادی، تلاش همسریابی، گرسنگی، عشق، اندوه، و جنگ انسانها همه را می‌بینیم كه به كاوش و جفتگیری و تقلا و مرارتی شباهت دارد كه در پس درختان فرو افتاده و زیر برگها، یا در درون آب و فراز شاخهها، پنهان است. بدین ترتیب، قوانین زیستشناسی درسهای اساسی تاریخند. ما تابع جریانها و آزمونهای تكامل، و موضوع تنازع بقا و بقای انسب و اصلح هستیم. اگر به نظر می‌رسد كه برخی از ما از تنازع و آزمون می‌گریزیم، از آن روست كه از حمایت گروه خویش برخورداریم؛ اما این گروه خود ناگزیر است كه آزمونهای بقا را از عهده برآید.

پس، نخستین درس تاریخ از نظر گاه زیستشناسی این است كه زندگی رقابت

است. رقابت نه تنها حیات تجارت است، بلکه تجارت حیات است. هر گاه غذا به قدر کافی وجود داشته باشد، رقابت مسالمت آمیز است، و در غیر این صورت، خشونت آمیز. جانوران بی دغدغه و احساس تردید یکدیگر را می خورند. انسانهای متمدن از طریق قانون یکدیگر را تحلیل می برند. همکاری امری واقعی است، و با توسعه اقتصادی بر میزان آن افزوده می شود، اما این، در اغلب موارد، از آن روست که خود وسیله رقابت و صورتی از آن است. ما در گروه خود - خانواده، کوی، باشگاه، کلیسا، حزب، «نژاد»، یا کشورمان - همکاری می کنیم، چون می خواهیم که گروهمان در رقابتش با گروههای دیگر نیرومند باشد. گروههای رقیب نیز همان خصایص افراد رقیب را دارند: یعنی طمع ورز و ستیزه جو و متعصب و مغرورند. کشورها مان، چون از تجمع ما پدید آمده اند، همان هستند که ما هستیم؛ قوانین و احکامشان بر مبنای طبایع ما، و اعمالشان کردار زشت و زیبای ماست در مقیاسی بس بزرگتر. ما خودخواه و حریص و ستیزه جوییم، چون خونمان هزاره هایی را به یاد دارد که در طی آن پدرانمان برای ادامه زندگی بایست به تعاقب و زدوخورد و کشتار پردازند و، از بیم آنکه فرصت شکار دیگری بزودی دست ندهد، ناگزیر شکم را تا گلوگاه می انباشتند. جنگ برای يك کشور در حکم غذا خوردن فرد است؛ هر گاه که پیش آید، موجب ازدیاد همکاری می شود، زیرا این نهایتترین صورت رقابت است. پس، تا زمانی که کشورهای ما عضو يك گروه بسیار بزرگ و محافظ یکدیگر نشوند، همچنان مانند افراد و خانواده های عصر شکارگری عمل خواهند کرد.

دومین درس تاریخ از نظرگاه زیستشناسی این است که زندگی انتخاب است. در مسابقه تحصیل غذا یا جفت یا قدرت، بعضی از سازواره ها پیروز می شوند و بعضی شکست می خورند. بعضی از افراد انسان نیز، در عرصه تنازع بقا، برای روبه رو شدن با آزمونها مجهزتر از افراد دیگرند. از آنجا که طبیعت (در اینجا به مفهوم واقعیت کل و فرایندهای آن) نه اعلامیه استقلال امریکا را بدقت خوانده است و نه اعلامیه انقلابی حقوق بشر فرانسه را، ما، هیچ يك، نه آزاد به دنیا آمده ایم و نه

با یکدیگر برابریم. هر يك از ما هم تابع خصایص جسمانی و روانی خاصی هستیم که به توارث به ما رسیده است، و هم تابع سنن و رسوم گروهي که بدان تعلق داریم؛ و سهم ما از سلامت و توانایی جسمی، ظرفیت ذهنی، و کیفیت خلق و خوی یکسان نیست. طبیعت نابرابری را می‌پسندد، و این برای انتخاب و تکامل امری ضروری است. دو همزاد که نظراً یکسان می‌نمایند به صدگونه بسا یکدیگر تفاوت دارند، و هیچ دو نخودی نمی‌توان یافت که عیناً مانند هم باشند.

نابرابری نه فقط طبیعی و ذاتی است، بلکه بر اثر پیچیدگی تمدن بر آن افزوده می‌شود. نابرابریهای ارثی نابرابریهای اجتماعی و غیر طبیعی بار می‌آورند. هر اختراع یا اکتشاف توسط فرد استثنایی به وقوع می‌پیوندد یا مورد استفاده قرار می‌گیرد، و هر اختراع یا اکتشاف قوی را قویتر و ضعیف را بالنسبه ضعیفتر از پیش می‌کند. توسعه اقتصادی مشاغل را تخصصی می‌کند، تفاوت استعدادها را معلوم می‌سازد، و موجب می‌شود که افراد در نظر گروه ارزشهای نابرابر داشته باشند. اگر ما متنوعانمان را کاملاً درست می‌شناختیم، می‌توانستیم از میانشان سی درصد برگزینیم که مجموع استعدادهایشان با مجموع استعدادهای هفتاد درصد باقی برابر باشد. حیات و تاریخ دقیقاً چنین می‌کنند، و در این کار چنان بی‌عدالتی والایی دارند که یادآور خدای کالون* است.

طبیعت به جمع شدن آزادی و برابری در مدینه‌های فاضله ما ریشخند می‌زند، زیرا آزادی و برابری دشمنان سوگند خورده ابدی هستند، و همینکه یکی از این دو چیره شود، دیگری رخت بر بسته است. اگر افراد آدمی آزاد باشند، نابرابریهای طبیعی آنها تقریباً به نسبت تضاد هندسی افزایش پیدا می‌کند، چنانکه در انگلستان و امریکای قرن نوزدهم در دوره آزادی عمل** دیدیم. برای متوقف کردن رشد

* (۱۵۰۹-۱۵۶۴)، عالم‌الاهی فرانسوی و یکی از مصلحان دینی بود. فرقه کالونی به او منسوب است. عقاید جبری داشت و در تعالیم خود به مشیت فائقه‌الاهی و قضای محتوم در باره انسانها تکیه می‌کرد.

** نظریه‌ای است در اقتصاد که می‌گوید فعالیت اقتصادی وقتی سودمند است که دولت هیچ‌گونه

نابرابری، باید آزادی را فدا کرد، چنانکه پس از سال ۱۹۱۷ در روسیه اتفاق افتاد. نابرابری حتی تحت شرایط فشار نیز رشد می‌کند. کسانی خواهان برابری هستند که از لحاظ قدرت اقتصادی در سطحی پایین‌تر از متوسط قرار دارند؛ کسانی آزادی را طالبند که بر استعداد برتر خود وقوف دارند، و سرانجام استعداد برتر راه خود را می‌گشاید. مدینه‌های فاضله برابری از دیدگاه زیستشناسی محکومند، و حذب اعلامی که فیلسوف مهربان می‌تواند به تحقق آن امید بورزد يك برابری تقریبی در پیشگاه عدالت قانونی و داشتن فرصت تعلیم و تربیت مساوی است. جامعه‌ای که در آن به همه استعدادهای بالقوه مجال بالیدن می‌دهد، در رقابت گروهها، امتیازی برای بقا خواهد داشت. هر چه از بعد مسافت می‌کاهد و مواجهه کشورها بیش از پیش می‌شود، بر شدت رقابت آنها می‌افزاید.

سومین درس تاریخ از نظر گاه زیستشناسی این است که حیات باید زاینده باشد. طبیعت برای سازواره‌ها، گونه‌ها، و گروههایی که به کثرت تولید مثل نمی‌کنند فایده‌ای نمی‌شناسد. توجه او به کمیت است، چون کمیت لازمه انتخاب است؛ زاد و ولد فراوان را می‌پسندد، چون از تنازعی که در میان جمع در می‌گیرد تاقلیلی زنده بمانند لذت می‌برد؛ و بدون شك نژادی را که در جهت مقصود او هزار نطفه برای بارور کردن يك تخمك به کار می‌برد به دیده تأیید می‌نگرد. دلبستگی او به نوع بیش از فرد است، و میان تمدن و توحش تمیزی قابل نمی‌شود. هر گزاهمیتی نمی‌دهد که ضریب موالید بیشتر معمولاً با تمدنی از لحاظ فرهنگی کسم مایه‌تر ملازمت دارد، و ضریب موالید کمتر با تمدنی از لحاظ فرهنگی پرمایه‌تر؛ بلکه او (در اینجا، طبیعت به مفهوم زاد و ولد و تفاوت و رقابت و انتخاب و بقا) مراقب است که ملتی با ضریب موالید کمتر، در فواصل زمانی معین، توسط اقوامی پربنیه و بالنده تعاقب شوند. گل، در برابر هجوم ژرمناها، يك بار در زمان قیصر و به یاری



دخالتی در آن نداشته باشد. این نظریه را اول بار فیزیوکراتهای فرانسه عنوان کردند؛ بعداً اقتصاددان مشهور انگیزی، ادم سمیث، آن را تعقیب و تکمیل کرد.

لژیونهای رومی، و بار دیگر در زمان ما و به یاری قشونهای انگلستان و امریکا توانست برجای بماند. وقتی که روم سقوط کرد، فرانکها از آلمان هجوم آوردند و گل را به فرانسه تبدیل کردند؛ اگر انگلستان و امریکا نیز روزی سقوط بکنند، فرانسه، که جمعیتش در طول قرن نوزدهم تقریباً ثابت مانده است، بار دیگر از پای در خواهد افتاد.

اگر زاد و ولد انسان بیش از ذخیره غذایی اوست، طبیعت برای برقراری موازنه سه عامل دارد: قحطی، بیماری، و جنگ. تامس مالتوس، در اثر معروفش رساله در جمعیت (۱۷۹۸)، توضیح داد که اگر هر از چندی این عوامل در کار نباشند، ضریب موالید چندان بر ضریب متوفیات پیشی می گیرد که وفور دهانهای گرسنه هر گونه ازدیاد تولید محصولات غذایی را بی اثر خواهد گذاشت. مالتوس، با آنکه مردی روحانی بود و نیت خیر داشت، یادآور شد که گردآوری اعانه برای مستمندان، یا فراهم کردن مایحتاج ایشان، سبب تشویق آنان به ازدواجهای زودرس و بچه دار شدن بی حساب است؛ و این، مشکل را مشکلتر می کند. وی، در چاپ دوم (۱۸۰۳) همان رساله، توصیه می کند که از ریختن نطفه در مهبل پرهیز شود - مگر به قصد تولد؛ و طریقه های دیگر پیشگیری از آبستنی را تأیید نمی کند. اما چون خود به پذیرفته شدن این توصیه قدوسی امیدی ندارد، پیش بینی می کند که در آینده نیز، همچون گذشته، موازنه میان آکل و ماکول را عوامل قحطی و بیماری و جنگ برقرار می کنند.

ترقیات در زمینه فنون کشاورزی و فنون پیشگیری از آبستنی در قرن نوزدهم ظاهراً نظریه مالتوس را رد کرد: در انگلستان، ایالات متحد امریکا، آلمان، و فرانسه ازدیاد فرآورده های غذایی با ازدیاد موالید هماهنگ بود، و بالا رفتن سطح زندگی سن ازدواج را بالا برد و عده افراد خانواده را تقلیل داد. کثرت عده مصرف کنندگان از طرفی کثرت عده تولید کنندگان بود: به عبارت دیگر کارگران تازه زمینهای بیشتری آماده می کردند و محصول بیشتری به دست می آوردند. نمای اخیر صدور میلیونها کیسه گندم از کانادا و امریکا به کشورهای دیگر، و اینکه این دو کشور

خود نه به قحطی دچار می‌شدند و نه به بیماری، بظاهر پاسخی است جساندار به نظریهٔ مالتوس. اگر دانش کشاورزی جدید در همه‌جا به کار بسته می‌شد، سیارهٔ ما می‌توانست جمعیتی دو برابر جمعیت امروز خود را خوراک دهد.

اما اگر مالتوس زنده می‌بود، بی‌شک می‌گفت که این راه حل فقط می‌تواند ظهور فاجعه را به تأخیر اندازد. حاصلخیزی خاک حدی دارد؛ ترقیات فنون کشاورزی نیز دیر یا زود بر اثر فزونی موالید بر متوفیات، یکایک، کهنه و کم اثر می‌شوند؛ و از سوی دیگر، در همین احوال، دارو و بهداشت و امور خیریه، بسا فراهم کردن موجبات ادامهٔ زندگی و مآلاً ازدیاد عدهٔ «نا انساب»ها، مسئلهٔ انتخاب طبیعی را خنثی می‌کنند. اما هنوز امید، در پاسخ این سخن، به ما می‌گوید: پیشرفتهای صنعت و شهرنشینی و تعلیم و تربیت، و بالاتر رفتن سطح زندگی در کشورهایی که با ازدیاد نسل خود اکنون جهان را به مخاطره افکنده‌اند، احتمالاً در تقلیل ضریب موالید آنها در آینده همان‌گونه تأثیر خواهند کرد که در کشورهای امریکای شمالی و کشورهای اروپایی از این پیش‌کرده‌اند. تا به تحقق پیوستن این پیشرفتهای و حصول نتیجهٔ غایی آن در تعادل تولید و موالید، مصلحت بشریت در این است که دانش پیشگیری از آبستنی و وسایل لازم آن در همه‌جا منتشر و دست‌یافتنی شود. تولید نسل در حد کمال مطلوب باید امتیازی فقط برای پدران و مادران سالم باشد، نه حاصلی فرعی و ناشی از هیجانات جنسی.

آیا قرینه‌ای در دست داریم که بتوانیم گفت جلوگیری از آبستنی فساد نسل را موجب می‌شود - به عبارت دیگر، سطح هوشی ملتی را که بدان اقدام می‌کند پایین می‌آورد؟ به جرئت می‌توان گفت که تا کنون هوشمندان بیش از عوام مردم به این کار پرداخته‌اند و، در هر نسل باروری، مردم ناآگاه آشکارا کوشش مربیان را خنثی کرده‌اند. اما بخش اعظم خصیصه‌ای که هوش خوانده می‌شود حاصل تعلیم و تربیت و تجارب و فرصتهای فردی است، و دلیلی در دست نیست که بگوییم این مکتسبات معنوی را ژنها انتقال می‌دهند. حتی فرزندان دانشمندان نیز باید تعلیم و تربیت ببینند و دورهٔ خطاها و پندارها و عقیده‌های جوانی خود را، همچون بیماری

سرخك، طسی کنند؛ و نیز خبر نداریم که تا چه حد نبوغ و استعداد بالقوه در کروموزومهای بینوایان تنگدست و پربشان روزگار پنهان مانده است. از نظر گاه زیستشناسی، نیروی حیاتی و جسمانی كسودك در وقت زادن از اصل و نسب معنوی او ارج بیشتری دارد؛ نیچه می‌پنداشت که بهترین خون آلمانی در رگهای روستاییان آلمانی جاری است؛ و برای تربیت نژاد، بی‌گمان، فیلسوفان جنس انسیبی نیستند. قلت اعضای خانواده در تاریخ یونان و روم نقشی داشته است. این نکته جالب توجه است که یولیوس قیصر به رومیانی که فرزندان بسیار داشتند جایزه می‌داد (۵۹ ق م)، و زنان بیفرزند را از سوار شدن بر تخت روان و استفاده از زیورهای گرانبها منع کرده بود. آوگوستوس، چهل سال بعد، این مبارزه بی‌ثمر را از سر گرفت. جلوگیری از آبستنی در میان طبقات بالای اجتماع همچنان گسترش می‌یافت که مهاجرانی از نژادهای ژرمنی و یونانی و سامی از شمال و شرق به ایتالیا آمدند و ترکیب جمعیت آن کشور را دگرگون کردند.^۲ همین تغییر ترکیب جمعیت، به احتمال قوی، توان و تمایل مردم را به مقاومت در برابر ناشایستگی حکومت و حملات خارجی کاهش داد.

در کشورهای متحد امریکا، ضریب کم موالید آنگلو ساکسونها از نیروی سیاسی و اقتصادی آنها کاسته است؛ از سوی دیگر، ضریب بیشتر موالید در نزد کاتولیکهای رومی این کشور به نظر می‌آورد که، در سال ۲۰۰۰، کلیسای کاتولیک رومی را در امریکا نیروی مسلط بر حکومتهای شهری و ایالتی و ملی سازد. در فرانسه و سوئیس و آلمان نیز جریان مشابهی در کار است و به احیای مذهب کاتولیک كمک می‌کند؛ شاید طولی نکشد که سرزمینهای ولتر و کالون و لوتر دو باره به آغل گوسفندان پاپ تبدیل شود. بدین گونه، ضریب موالید نیز، مانند جنگگ، می‌تواند تعیین کننده سرنوشت مذاهب باشد. همان طور که شکست مسلمانان در تور*

* شهری است در ولایت اندر - ا - لوار، در غرب قسمت مرکزی فرانسه. این شهر از دوره گلها سابقه دارد، و مدتها از مراکز تمدن مسیحی بوده است.

(۷۳۲) نگذاشت که قرآن در فرانسه و اسپانیا جایگزین کتاب مقدس شود، سازمان و انضباط و اخلاقیات و ایمان و باروری برترکاتولیکها هم ممکن است که سرانجام بر اصلاح دینی پروتستانها و روشنفکری فرانسه خط بطلان بکشد. آیا تاریخ طنزتر از همه طنز نویسان نیست؟

→ در سال ۱۱۴ هجری قمری، در نزدیکی این شهر، جنگی میان شارل مارتل (در رأس سپاهیان مسیحی) و عبدالرحمان غافقی (حاکم مسلمان اسپانیا) درگرفت، و مسلمانان شکست سختی خوردند. نام این جنگ در مآخذ اسلامی بلاط الشهداء است، و پس از آن بود که پیشرفت اعراب در فرانسه و اروپا متوقف شد.

نژاد و تاریخ

در حدود دوهزار میلیون تن غیرسفیدپوست و در حدود نهصد میلیون تن سفیدپوست بر کره زمین زندگی می کنند. با این حال وقتی که کنت ژوزف آرتور دو گوبینو در ساله در نابرابری نژادهای انسان (۱۸۵۳-۱۸۵۵) اعلام کرد که نوع انسان از نژادهای مشخصی تشکیل شده است که (مانند افراد آن) در ساختمان بدنی، توانایی ذهنی، و چگونگی خلق و خوی ذاتاً با یکدیگر متفاوتند و، از میان نژادهای انسان، نژاد آریا بر دیگران برتری طبیعی دارد - بسیاری از «رنگت باخترگان» شادی کردند.

هرچیز بزرگ و شریف و ثمربخش از آثار انسان بر این سیاره خاکی، اعم از اینکه در زمینه علم باشد یا هنر یا تمدن، از يك نقطه شروع نشئت گرفته و حاصل رشد يك جرثومه است؛ ... و آن تنها به يك خانواده تعلق دارد، خانواده ای که شاخه های مختلف آن در همه کشورهای متمدن جهان فرمان رانده اند. ... تاریخ نشان می دهد که تمدنها همه از نژاد سفید برخاسته اند، و هیچ تمدنی بی پشتوانه نژاد سفید نمی تواند پایدار باشد. تاریخ همچنین نشان می دهد که يك جامعه تا وقتی همچنان بزرگ و باشکوه برجای می ماند که خون اصیل پدیدآورندگانش را حفظ کند و آن را نیالاید.¹⁰

گوبینو می گفت که مزایای محیط نمی تواند دلیل موجهی بر پیدایش تمدن باشد، زیرا محیطی، با همان گونه شرایط (مثلاً رودهای حاصلخیز کننده خاك)، که تمدنهای مصر و خاور نزدیک را در دامان خود پرورده، نتوانست در میان هندیشمردگان امریکای شمالی تمدنی پدید آورد، هرچند که ایشان نیز بر خاکهای بارخیز و کنار نهرهای پر آب می زیستند. نهادهای اجتماعی نیز سازنده تمدن

نیستند، زیرا تمدن در نهادهای گوناگون و حتی متباین پدید آمده است، چنانکه در مصر با حکومتی پادشاهی، و در یونان با حکومتی دموکراسی پدید آمد. پیدایش، رونق، انحطاط، و زوال يك تمدن به خصایل ذاتی نژاد بستگی دارد. اگر ملتی از ذات یا تبار یا نژاد خود دور بیفتد، و یا به عبارت دیگر تباه شود، تمدنش تباه می شود. «ملتها تنهادر نتیجه آمیختگیهایی که درخونشان پدیدمی آید تباه می شوند»^{۱۱} این آمیختگی نیز معمولاً حاصل ازدواج میان افراد نژاد نیرومند غالب و نژاد مغلوب است. تفوق سفیدپوستان کشورهای متحد آمریکا و کانادا (که با هندیشمردگان در نیامیختند) بر سفیدپوستان آمریکای لاتین (که در آمیختند) از همینجاست. فقط کسانی که خود حاصل چنین آمیزشی منحل هستند از برابری نژادها سخن می گویند، یا می پندارند که «مردمان همه باهم برادرند»^{۱۲} اشخاص و اقوام نیرومند همه بر برتریهای نژادی خود وقوف دارند و، به سائقه غریزه، از ازدواج در خارج از گروه نژادی خود بیزارند.

در سال ۱۸۹۹، هوستن استوارت چیمبرلین، نویسنده انگلیسی متوطن در آلمان، کتاب مبانی قرن نوزدهم را منتشر کرد. وی نژاد خلاقه را از آریاییها به توتونها* محدود کرد و گفت: «تاریخ واقعی از لحظه ای شروع می شود که نژاد ژرمن با دستی نیرومند بر میراث دنیای باستان چنگ زد». چیمبرلین در سیمای دانه خصایص ژرمنی می دید و می پنداشت که از «ساله به غلاطیان نوایی به گوش می رسد که بی شبهه ژرمنی است. در مورد مسیح گرچه یقین نداشت که او نیز ژرمنی بوده باشد، اما مطمئن بود که «هر کسی که مسیح را از یهودیان بپندارد یا نادان است یا غرض ورز»^{۱۳} آلمانها نیز بیش از آن مبادی آداب بودند که خلاف قول این میهمانشان سخنی بگویند: تراپچکه و برنهایردی گفتند که ژرمنها در میان ملل جدید از همه بزرگترند؛ و اکثر این نظر را به زبان موسیقی بیان کرد؛ آلفرد

* یکی از اقوام معروف ژرمنی هستند که به اتفاق قوم دیگری در فاصله سالهای ۱۰۹ تا ۱۰۵ ق م سه بار لشکریان روم را درهم شکستند. گاهی توساً همه اقوام ژرمنی را توتونها یا اقوام توتونی می خوانند.

روزنبرگ برای سرزمین آلمان و خون ژرمنی حماسه الهامبخش افسانه قرن بیستم را نوشت؛ و آدولف هیتلر، بر همین اساس، آلمانها را چنان برانگیخت که قومی را قتل عام کردند و فتح اروپا را بر ذمه گرفتند.

نویسنده ای امریکایی، به نام مدیسن گرانت، در کتابش به نام انحطاط نژاد بزرگ (۱۹۱۶) توفیقهایی تمدن را به شاخه ای از آریاییها، که آن را نوردیک می خوانند، محدود می کند. نوردیکها عبارتند از اسکاندیناویاییها، سکوتها،* ژرمنهای بالتیک، انگلیسیها، و امریکاییان آنگلوساکسون. قبیله ای از نوردیکها، این «وحشیان» بورموی و کبودچشم که از زمستانهای شمال پرشکب و توان شده بودند، از روسیه و بالکان گذشتند و، در طی چندین یورش، بر جنوب سست و بیحال پیروز شدند و سپیده دم تاریخ مضبوط جهان را پدید آوردند. بنا بر گفته گرانت، سکاها (سکوتها؟) بر هند هجوم بردند و زبان سانسکریت را، که زبانی هندواروپایی است، پدید آوردند و نظام طبقاتی را بنیاد نهادند تا از زوال خود در نتیجه ازدواج با بومیان تیره ننگ جلوگیری کرده باشند. کیمریان از قفقاز به ایران سرازیر شدند، و رومیاییان به آسیای صغیر، آخاییان و دوریاییان به یونان و کرت، و اومبریاییان و اوسکانها به ایتالیا هجوم بردند. نوردیکها به هر جا که رفتند حادثه آفرین و جنگاور و منضبط بودند؛ اقوام «مدیترانه ای» سست و بی ثبات و راحت طلب جنوب را به بردگی گرفتند و با اقوام نسبتاً آرام و بردبار «آلپی» در آمیختند و آتینیان عصر پر اعتلای پریکلز و رومیان دوره جمهوری را پدید آوردند. دوریاییان، که قوم اسپارت را پدید آوردند، دیرتر از همه با بومیان در آمیختند و قشری نظامی و حاکم بر بردگان «مدیترانه ای» شدند. آمیزش نوردیکها در آتیک موجب سستی و نرمش آنها شد، و همین در جنگ پلوپونزی به شکست آنان از اسپارتیان، و سرانجام به

* بر طبق مآخذ یونانی و آشوری، مردمی آسیایی و ایرانی نژاد بوده اند که بین سالهای ۷۵۰ و ۷۰۰ ق م به ناحیه ای در جنوب روسیه هجوم می برند و در آنجا ساکن می شوند. این ناحیه از آنان نام می گیرد و سکوتیا خوانده می شود. سکوتها در واقع شعبه ای از قوم بزرگتری هستند که مآنان را سکاها می خوانیم.

انقیاد یونان از نوردیکهای خائنتر متدوניה و روم جمهوری منجر شد. در هجومهای نوردیکی دیگری - از اسکندیناوی و شمال آلمان - گوتها و واندالها بر امپراطوری روم فاین آمدند؛ آنکلهها و ساکسونها بر انگلستان غلبه کردند و به آن نام تازه دادند؛ و فرانکها بر گل مسلط شدند و نام خود را بر آن نهادند. باز مدتی بعد، نورمانهای نوردیکی بر فرانسه و انگلستان و سیسیل حاکم شدند. لومباردهای نوردیکی از پس ریشههای بلندشان به ایتالیا درآمدند، با ساکنان آن در آمیختند، و به کالبد شهرهای میلان و فلورانس جانی تازه و در خور رنسانس دیمیدند. وارانگیان نوردیکی روسیه را گرفتند و تا سال ۱۹۱۷ بر آن حکومت کردند. انگلیسیان نوردیکی امریکا و استرالیا را مستعمره کردند، بر هند مسلط شدند، و در هربك از بندرهای بزرگ آسیا از خود قراولانی برگماشتند.

در زمان ما (به قاری که گرانٹ با تأسفی بسیار می گوید) این نژاد نوردیکی منزلت خداوندگاری خود را اندك اندك از كف می دهد. در سال ۱۷۸۹ جای پای این نژاد در فرانسه سست شد. همان طور که کامی دمولن در قهوه خانه ای خطاب به شنوند گانش گفت، انقلاب فرانسه طغیان گلهای بومی («اقوام آلپی») علیه فرانکهای توتونی بود که در عهد کلوویس و شارلمانی بر آنها مسلط شده بودند. جنگهای صلیبی، جنگ سی ساله، جنگهای ناپلئونی، و جنگ جهانی اول رمق نوردیکها را گرفت و آنان را ناتوانتر از آن کرد که بتوانند در برابر ضریب موالید اقوام مدیترانه ای و آلپی در اروپا و امریکا تاب بیاورند. گرانٹ پیش بینی می کند که تا سال ۲۰۰۰ نوردیکها از سریر قدرت به زیر افکنده می شوند، و با سقوط آنها تمدن غرب در بربریت تازه ای، که در درون و برون نضج خواهد گرفت، محو و نابود خواهد شد. وی عاقلانه قبول کرده است که «نژاد» مدیترانه ای، در حالی که از لحاظ بنیة بدنی هم از نوردیکها و هم از آلپها پست تر است، از نظر پیشرفتهای معنوی و هنری مقامی والاتر از آن دو دارد، و شکوفایی عهد کلاسیک یونان و روم را به همین نکته مربوط می داند؛ گرچه می گوید بسا که این نیز تاحدی ناشی از ازدواجهای آنها با نوردیکها بوده باشد.

در این نظریه نژادی نقاط ضعفی آشکار است. اگر از يك محقق چینی پرسیم، به ما خواهد گفت که چینیان پردوامترین تمدن را در طول تاریخ بنیاد گذاشته‌اند و از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد تا زمان ما سیاستمداران، مخترعان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فیلسوفان، و اولیای روحانی عالیه‌قدر پرورده‌اند. محقق مکزیکی احیاناً به ساختمانهای سترگ بر جای مانده از فرهنگهای مایا، آزتک، و اینکا* در آمریکای پیش از کریستوف کلمب اشاره خواهد کرد. محقق هندو نیز، در ضمن اینکه نفوذ آریاییها به شمال هند را در شانزده قرن قبل از میلاد تصدیق می‌کند، خاطر نشان خواهد کرد که اقوام سیه‌چرده در اویندی جنوب هندوستان نیز به نوبه خود شاعران و معماران بزرگ پرورده‌اند؛ و معابد مدرس، مادورا، و تریچیناپالی در عداد گیراترین بناهای روی زمین هستند. از آنها حیرت‌انگیزتر معبد بر جدار آنگکوروات از آن خمرها** ست. تاریخ میان رنگها فرقی نمی‌گذارد، و می‌تواند (در هر محیط مساعدی) توسط هر رنگ مردمی تمدن پدید آورد.

اگر نظریه نژادی را حتی به سفیدپوستان محدود کنیم، باز با مشکلاتی مواجه خواهیم بود. سامیها تمدنهای بابل و آشور و سوریه و فلسطین و فنیقیه و کارتاژ و اسلام را آوردند. یهودیان کتاب مقدس و مسیحیت را به اروپا دادند، و در قرآن

* مایا، در استعمال عام، به همه مردمی می‌گویند که بومی آمریکای مرکزیند و به زبان مایایی تکلم می‌کنند؛ و در استعمال خاص، به مردم بومی شبه جزیره یوکاتان (شامل قسمتهایی از مکزیک و گواتمالا و هندوراس انگلستان) اطلاق می‌شود.

آزتک قوم دیگری است که در قرن دوازدهم از شمال به مکزیک آمدند و در آنجا بومی شدند و بتدریج تمدن تازه‌ای پدید آوردند.

اینکا نام قوم دیگری است که بومی ناحیه‌ای کمابیش مطابق کشور امروزی پرو بودند. این قوم در آغاز قرن دوازدهم بر قبایل مجاور خود مسلط شد و امپراطوری وسیعی بنیان گذاشت که از اکوادور تا شمال شیلی را در بر می‌گرفت.

** قومی از کلمبوجیهایی قدیم بودند که در قرن ششم، در هندوچین امروز، امپراطوری معظمی به وجود آوردند. امپراطوری خمر در قرون نهم و دهم در اوج قدرت خود بود. از این امپراطوری معبد بزرگ و رفیعی به نام آنگکوروات پسر جا مانده است که، به عنوان یکی از شاهکارهای معماری، آن را با تاج محل قابل قیاس می‌دانند.

محمد [ص] سهم بزرگی دارند. مسلمانان می‌توانند فهرستی بلندبالا از اسامی فرمانروایان و هنرمندان و شاعران و دانشمندان و فیلسوفان خود بیاورند. اینان بر بخش وسیعی از جهان سفیدپوستان، از بغداد تا قرطبه، مسلط شدند و، در همان حال که اروپای باختری بزمحت خسود را از قرون تاریک بیرون می‌کشید، حیطه فرمانروایی خود را به فرهنگی شکوهمند می‌آراستند (حد ۶۶۵-حد ۱۰۹۵).

فرهنگهای باستانی مصر و یونان و روم بیشتر زائیده موقعیت جغرافیایی و توسعه اقتصادی و سیاسی بودند تا حاصل خصوصیات نژادی، و بخش بزرگی از تمدن آنها منشأ شرقی داشت. یونان هنر و ادب خود را از آسیای صغیر و کورت و فنیقیه و مصر گرفته بود. در هزاره دوم قم، فرهنگ یونانی فرهنگی ناشی از تمدن موکنایی* بود که جزئاً از کورت، و آن نیز به نوبه خود از آسیای صغیر، اقتباس شده بود. وقتی که دوریه‌ای «نوردیکی» در حوالی سال ۱۱۰۰ قم از طریق بالکان به اراضی یونان در آمدند، قسمت اعظم تمدن متأخر یونان را نابود کردند؛ و چند قرن طول کشید تا تمدن تاریخی یونان در اسپارت لوکورگوس، میلئوس طالس، افسوس هراکلیئوس، لسبوس ساپفو، و آتن سولون پدید آید. از قرن ششم قم به بعد، یونانیان تدریجاً فرهنگ خود را در سواحل مدیترانه، در شهرهای دورانتسو، تارانت، کروتونا، ردجو دی کالابریا، سیراکوز، ناپل، نیس، موناکو، مارس، و مالاگاکا گسترده کردند. از شهرهای یونانی، ایتالیای جنوبی، و از فرهنگ با احتمال آسیایی اتروریا**، تمدن روم باستانی نشئت گرفت؛ از روم، تمدن اروپای باختری به وجود آمد؛ و از اروپای باختری. تمدن امریکای شمالی و جنوبی برخاست. در قرن سوم میلادی، و در طی قرون بعد، اقوام گوناگون سلتی، توتونی، و آسیایی ایتالیا را در نوردیدند و تمدنهای کهن را نابود کردند. جنوب پدید آورنده تمدنهاست؛ شمال

* گونه‌ای از تمدن اژه‌ای که در نتیجه حفاریهای موکنای در یونان توسط ه. شلیمان و دیگران پس از سال ۱۸۷۶ مکتوف شد و به بازنویسی تاریخ یونان کمک کرد. تمدن این منطقه، که از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد مسکون بوده است، پس از حدود ۱۳۰۰ قم با هجوم یونانیان شمالی رو به افول نهاد و در ۹۰۰ قم پایان گرفت.

** سرزمینی باستانی، مطابق با قسمتهای باختری ایتالیای امروز.

بر آنها غلبه می‌کند، ویرانشان می‌سازد، از آنها اقتباس می‌کند، و آنها را می‌گسترده: این نیز خلاصه‌ای از تاریخ است.

اهتمام در ایجاد ارتباط میان تمدن و نژاد با اندازه‌گیری نسبت مغز به چهره یا وزن بدن نیز پرتوی بر این مشکل نیفکنده است. اگر سیاهان افریقا تمدن بزرگی پدید نیاورده‌اند، این احتمالاً از آن روست که شرایط اقلیمی و جغرافیایی آنان را عاقل کرده است. آیا نژادی از نژادهای سفید، در محیطی آنچنان، بهتر از سیاهان می‌بود؟ توجه کنیم که از میان سیاهان امریکایی، در خلال صد سال اخیر، باوجود صدها مانع اجتماعی، چه تعدادشان در مشاغل مختلف و هنر و ادبیات به مقامات بلند رسیده‌اند.

نقش نژاد در تاریخ نقشی بیشتر ابتدایی است تا خلاق. اقوام گوناگونی که در ادوار مختلف هر یک از سویی به سرزمینی در می‌آیند سنن و آداب و خونشان به هم می‌آمیزد، و هربار این چنان است که گویی دو برکهٔ مملو از ژن هستند که از طریق زاد و ولد در یکدیگر مزج می‌شوند. چنین امتزاجی می‌تواند، پس از گذشت چندین قرن، تبار و حتی ملتی نو پدید آرد؛ بدین گونه، سلتها، رومیها، آنگلها، ساکسونها، جوتها، دانمارکیها، و نورمانها همه در هم مزج شدند و انگلیسهای امروز را به وجود آوردند. وقتی که تبار تازه صورت می‌بندد، فرهنگ آن نیز منحصر به خودش خواهد بود، و تمدنی تازه با وجنات و خصوصیات و زبان و ادبیات و دین و اخلاق و هنر تازه بنیان می‌نهد. نژاد سازندهٔ تمدن نیست، تمدن است که سازندهٔ يك ملت است؛ به عبارت دیگر، شرایط و حوادث جغرافیایی و اقتصادی و سیاسی فرهنگ می‌آفرینند، و فرهنگ گروه انسانی خاصی پدید می‌آورد. فرد انگلیسی در ساختن تمدن انگلیسی به آن اندازه دخیل نیست که تمدن انگلیسی در ساختن فرد انگلیسی دخیل است؛ اگر می‌بینیم که او هرچاکه می‌رود تمدنش را با خود می‌برد، و مثلاً در تمبوکتو* برای حاضر شدن بر سر میز شام

* شهر کوچکی در سودان.

لباس شب می‌پوشد، این نه از آن روست که در آنجا می‌خواهد تمدن بسازد، بلکه برای آن است که استیلای تمدنش را، حتی در آنجا، بر فکر و روح خود احساس می‌کند. این گونه تفاوت‌های سنتی یا قومی سرانجام در برابر نفوذ محیط از میان می‌رود. شمالیان، پس از آنکه چند نسل متوالی در مناطق معتدل به‌سر برند، صاحب همان خصوصیات مردم جنوب می‌شوند، و نوادگان مهاجران تناسان جنوب، سرانجام، در شمال صاحب فکر و حرکت سریعتری می‌شوند.

اگر از این نظرگاه بنگریم، تمدن امریکا هنوز در مرحله مزج نژادی است. میان سالهای ۱۷۰۰ و ۱۸۴۸، امریکاییان سفیدپوست شمال فلوریدا بیشتر آنگلوساکسون بودند، و ادبیاتشان شکوفه‌هایی از انگلستان کهن برخاک انگلستان جدید (نیوانگلند) بود. پس از ۱۸۴۸، دروازه‌های امریکا بر همه اقوام سفیدپوست گشوده شد، از آن هنگام مزج نژادی تازه‌ای در گرفت که پایان آن چند قرن دیگر نیز بزحمت فرا خواهد رسید. روزی که این جریان پایان یابد و سرانجام امریکاییان همه همسان و یکدست شوند، امریکا صاحب زبان امریکایی (که تمایزش با انگلیسی به اندازه تمایز اسپانیایی از ایتالیایی می‌شود) و ادبیات و هنرهایی با خصایص بومی و محلی خواهد شد؛ دیر زمانی است که این تغییرات در کار است، و هم اکنون نمونه‌هایی از آن به چشم می‌خورد.

تنفر نژادی در منشأ نژادها ریشه‌هایی دارد، اما شاید عمدتاً در اثر تفاوت‌های فرهنگ اکسای - زبان، لباس، عادات، اخلاق، یا دین - به وجود می‌آید. برای این تنفر چاره‌ای جز تعلیم و تربیت بیشتر و وسیعتر وجود ندارد. آشنایی با تاریخ به ما می‌آموزد که تمدن دسترنج تعاون جمعی است، و تقریباً همه ملل در پیدایش و رشد آن سهم بوده‌اند؛ تمدن میراث مشترک و دین مشترک ماست؛ و انسان متمدن در رفتار خود با هر انسان دیگر، هر اندازه هم که پست باشد، نشان می‌دهد که این انسان نماینده یکی از اقوام خلاق و صاحب سهم است.

خلق و خوی و تاریخ

بنای جامعه بر بنیان آرمانهای انسان نیست، بلکه بر بنیان سرشت اوست، و قانون اساسی سرشت انسان است که قوانین اساسی کشورها را نو به نومی نویسد. اما قانون اساسی سرشت انسان چیست؟

می‌توانیم سرشت انسان را به عنوان تمایلات و احساسات اساسی بشریت تعریف کنیم. اصلیت‌ترین تمایلات را غرایز می‌خوانیم، گرچه معترفیم که در کیفیت «ذاتی» بودنشان شك بسیار کرده‌اند. در توضیح سرشت انسان، در صفحه دیگری، جدولی با عنوان «عناصر خلق و خوی» می‌آوریم. در تحلیلی که در این جدول شده است، طبیعت (در اینجا به معنای توارث) انسان را به طور معمول به شش غریزه مثبت و شش غریزه منفی مجهز کرده است که وظیفه آنها، در غایت امر، بقای فرد، خانواده، و گروه یا نوع است. در شخصیت‌های مثبت، تمایلات مثبت غلبه دارد؛ اما اکثر افراد به هردو دسته غرایز مجهزند تا (برحسب حال و حادثه) از پیشامدهای زندگی استقبال یا اجتناب کنند. هر غریزه عاداتی پدید می‌آورد و با عواطف یا احساساتی ملازمه دارد. کل اینها سرشت انسان است.

اما سرشت انسان در طول تاریخ تا چه حد تغییر کرده است؟ از لحاظ نظری، قاعداً باید تغییری رخ داده باشد. انتخاب طبیعی، علاوه بر اختلافات جسمی، به اغلب احتمال، بر اختلافات روانی نیز عمل می‌کرده است. باوجود این، تاریخ بدون تغییری در رفتار انسان نشان نمی‌دهد. یونانیان زمان افلاطون همانند فرانسویان قرون اخیر رفتار می‌کردند، و رومیان تفاوتی با انگلیسیها نداشتند.

جدول عناصر خلق و خوی

غرایز		تادات		احاسات	
مثبت	منفی	مثبت	منفی	مثبت	منفی
جنب و جوش	خواب	بازی	استراحت	نشاط	خستگی
		کار	تنبلی	توانایی	بیحالی
		کنجکاوی	بیطرفی	اشتیاق	بیزاری
		پرداختن	درنگ کردن	شگفتی	تردید
		اندیشه	خیالبافی	جذب	فراغت
		ابداع	تقلید	خواستن	پذیرفتن
		هنر	بینظمی	زیبا دوستی	آشفتهگی (به هم ریختهگی)
ستیز	گریز	پیشروی	عقب نشینی	جرات	دلهره
		رقابت	همکاری	همچشمی	رفاقت
		جسارت	کمدلی	خشم	ترس
		چیرگی	تسلیم	غرور	فروتنی
دستیازی	پرهیز	خوردن	رد کردن	گرسنگی	تنفر
		اندوختن	خرچ کردن	آزمندی	ولخرجی
		داشتن	نداشتن	تأمین	نا امنی
آمیزش	تنهایی	مراوده	گوشه گیری	همصحبی	رازپوشی
		تأیید طلبی	ترس از تأیید نشدن	خودپسندی	کمرویی
		گذشت	خودخواهی	مهربانی	دشمنی
جفتگیری	خودداری	فعالیت جنسی	انحراف جنسی	تخیل جنسی	اختلال جنسی
		معاشقه	حجب	محبت جنسی	شرم
تیمار پدران	انکا به پدر و مادر	تشکیل خانواده	سرپیچی از داشتن فرزند	محبت پدری یا مادری	نفرت از داشتن فرزند

ایزاراها و واسطه‌ها دگرگون می‌شوند، اما انگیزه‌ها و هدفها همچنان ثابت می‌مانند: کوشیدن یا آرمیدن، به دست آوردن یا بخشیدن، ستیز یا گریز، معاشرت یا گوشه‌گیری، رغبت به جفتگیری یا امتناع از آن، و مراقبت از فرزند یا طرد فرزند، همه، از دیرباز مانند امروز وجود داشته است. سرشت انسان در میان طبقات اجتماعی نیز یکسان است و تفاوت نمی‌کند: فقرا همان کوششهای اغیا را دارند، جز آنکه امکان یا مهارتشان در برآوردن آنها کمتر است. در تاریخ، این نکته از همه روشتر است که شورشیانی که به قدرت رسیده‌اند سرانجام رفتار و کردارشان همان شده است که پیش از آن خود همواره در قدرتهای حاکمه نکوهش می‌کرده‌اند.

تکامل تدریجی انسان در طی ادوار تاریخی، بیش از جنبه‌های زیستی، جنبه‌های اجتماعی داشته است: به عبارت دیگر، این تکامل نه از طریق دگرگونیهای موروثی در نوع انسان، بلکه عمدتاً از طریق بدعتهای اقتصادی و سیاسی و معنوی و اخلاقی، که در نتیجه تقلید و عادت و تعلیم و تربیت از فرد به فرد و از نسل به نسل انتقال یافته‌اند، صورت پذیرفته است. رسم و سنت در یک گروه با تبار و توارث در نوع و با غریزه در فرد مطابقت دارد، والگوهای آماده‌ای است برای موارد و موقعیتهای همانند و مکرر. اما موقعیتهای تازه‌ای نیز پیش می‌آید که نیازمند واکنشهای تازه و «غیر کلیشه‌ای» است؛ و از همین روست که تکامل در سازواره‌های عالیمتر نیازمند استعداد تجربه و ابداع - لازم و ملزوم اجتماعی برای تنوع و جهش - است. تکامل اجتماعی برآیند سنت و بدعت است.

در اینجا فرد مبتکر - یعنی «مرد بزدگ»، «قهرمان»، «نابغه» - به عنوان قدرت سازنده جای خود را در تاریخ باز می‌یابد. چنین فردی به عینه همان نیست که کارلایل وصف کرده است: کسی است که از زمین و زمان خود به وجود می‌آید، و حاصل و نماد نیز عامل و نماینده وقایع است. اگر موقعیتی رخ ندهد که مستلزم روشی تازه باشد، اندیشه‌های بدیع او «بیمورد» و غیرعملی خواهد بود. اگر قهرمان عمل شود، برحسب مقتضیات مقام و اوج بحران، رشد می‌کند و می‌بالد و به چنان عظمت و اقتداری می‌رسد که اگر زمانه‌گردش عادی می‌داشت، حصول آن برایش

غیر ممکن بود و هرچه داشت در قوه می ماند. اما نباید او را تنها يك معلول پنداشت. هم در پیرامون او حوادثی رخ می دهد، و هم او خود آفریننده برخی حوادث است؛ افکار و تصمیمات او بی چون و چرا در جریان تاریخ وارد می شوند. گاه مانند چرچیل سخنوری و تأثیر کلامی دارد که با هزار فوج برابر است، و گاه مانند ناپلئون چنان در لشکرکشی و تدابیر جنگی بصیر است که در نبردها پیروز می شود و کشورهای تازه تأسیس می کند. اگر پیامبری است مانند محمد [ص]، و می داند که چگونه باید در دلهای شور انداخت، کلماتش مردمی بینوا و ناکام را چنان برمی انگیزد که به منزله غیر قابل تصور می رسند و صاحب نیرویی شگرف می شوند. کسانی چون پاستور، مورس، ادیسن، فورد، رایت، مارکس، لنین، و مائوتسه تونگ همه معلول علتهای بیشمار، و خود علت معلولهای بسیارند.

در جدول «عناصر خلق و خوی»، تقلید نقطه مقابل ابداع است. اما تقلید، در موارد حیاتی، با ابداع همکاری دارد. همان گونه که طبایع مطیع در برابر افراد مقتدر سر تسلیم فرود می آورند و انتظام امور و گردش چرخهای جامعه را سبب می شوند، اکثریت مقلد نیز از اقلیت مبتکر پیروی می کنند، و اقلیت مبتکر در جرح و تعدیل کردن روشهای تازه، در برابر مقتضیات بقا یا خواستههای محیط خود، تابع يك فرد است - فردی که بدعت را آغاز کرده است. قسمت اعظم تاریخ از برخورد اقلیتها پدید آمده است؛ اکثریت، ستایشگر طرف برنده و فراهم آورنده ماده انسانی آزمونهای اجتماعی است.

بدین ترتیب، هوش در تساریخ نیرویی حیاتی است، اما می تواند قدرتی ویرانگر و تباہ کننده هم باشد. از هر صد اندیشه تازه ای که برای جایگزین شدن رویه های سنتی موجود ارائه می شوند، احتمالاً نود و نه اندیشه، یا بیشتر، حقیر مایه اند؛ هیچ انسانی، هر اندازه هم که هوشمند و آگاه باشد، ممکن نیست که در طول عمر خود به چنان درجه از کمال فهم برسد که بتواند با اطمینان خاطر در باره سنن و آداب و نهادهای جامعه اش داوری کند و به لغو آنها نظر بدهد، زیرا اینها ثمره عقل نسلهای پیاپی، پس از قرنهای تجربه در آزمایشگاه تاریخ، است. جوانی که از هورمونها

تن در تب و تاب دارد در شگفت است که چرا نباید به امیال جنسیتش آزادی مطلق دهد؛ اگر سنت و اخلاق و قانون بازدارنده او نباشند، بسا که پیش از آنکه به بلوغ عقلی برسد زندگی خود را تباه کند و هرگز در نیابد که میل جنسی همچون رودی آتشین است که باید آن را با صدها سد و بند در بسترش به مهار کشید تا، در لجام گسیختگی، نه فرد را بسوزاند نه اجتماع را.

پس، محافظه کاری که در برابر تغییر پایداری می کند به اندازه اصلاح طلبی افراطی که خواهان اصلاح است ارزنده است - و شاید ارزنده تر، به نسبتی که ریشه در درخت ارزنده تر از پیوندی است که برشاخه می زنند. همه اندیشه های نو را، به خاطر محدودی از آنها که به کارآمدنی هستند، باید شنید؛ اما خوب است که آنها را از آسیای اعتراضها و مخالفتها و اهانتها عبور دهیم؛ این آزمون دشواری است که هر بدعتی، پیش از شیوع در جامعه انسان، باید از عهده برآید و از آن جان سالم به در برد. خوب است که کهنه در برابر نو ایستادگی کند، و نوکهنه را بیازارد؛ حاصل این تقلا، مانند نتیجه ای که از کشمکش جنسها و طبقه ها عاید می شود، پیدا شدن نیروی خلاق و پرتوان، پیشرفت پرشتاب، و وحدت و حرکت نهانی و اساسی همگان است.

اخلاق و تاریخ

اخلاق مجموعه قواعدی است که جامعه با آن اعضا و گروههای خود را به رفتاری سازگار با نظام و امنیت و رشد خود تشویق می‌کند (همان‌گونه که قانون مجموعه قواعد دیگری است که جامعه با آن اعضایش را در همان جهت، و برای نیل به همان هدفها، ملزم می‌کند). محدوده‌های یهود درعالم مسیحیت مدت شانزده قرن به یاری قوانین اخلاقی دقیق و مشروحی، تقریباً بی‌آنکه نیازی به کمک دولت و قوانین آن داشته باشند، آرامش درونی و موجودیت خود را حفظ کردند.

اگر دانش ما از تاریخ اندک باشد، با تأکید بر تغییرپذیری قوانین اخلاقی، چنین نتیجه‌گیری می‌کنیم که این قوانین کم‌ارج و قابل صرف‌نظر کردند، چون در زمان و مکان دگرگون می‌شوند و گاه حتی یکدیگر را نقض می‌کنند. اما اگر دانشمان وسیعتر باشد و بر تاریخ احاطه داشته باشیم، بر کلیت و شمول قوانین اخلاقی تکیه می‌کنیم، و نتیجه می‌گیریم که وجودشان واجب و لازم است.

قوانین اخلاقی بدان سبب تغییر می‌کنند که ناگزیرند با شرایط تاریخی و محیطی انطباق داشته باشند. اگر تاریخ اقتصادی را به سه مرحله شکار و کشاورزی و صنعت تقسیم کنیم، می‌توانیم متوقع باشیم که قانون اخلاقی هر مرحله در مرحله دیگر تغییر کرده باشد. در مرحله شکار، انسان ناگزیر بود که هر دم آماده تعاقب و جنگ و کشتن باشد. همینکه شکاری می‌گرفت، تا آخرین حد ظرفیت معده‌اش می‌خورد، چون مطمئن نبود که بتواند دوباره امکان خوردن پیدا کند؛ این عدم اطمینان حرص و آز را زاییده است، همچنانکه ستمکاری - اگر تنها در خون انسان باشد - یادگار

زمانی است که انسانها، برای زنده ماندن (مانند امروز کشورها)، به قدرت خود در کشتن و از میان بردن متکی بودند. به جرئت می‌توان گفت که مرگ و میر در میان مردان - که جانشان در شکار غالباً در مخاطره بود - بیش از زنان بوده است، ناگزیر بعضی از مردان چند زن می‌گرفتند، و از هر يك از آنان انتظار می‌رفت که زنان خود را بکرات بارور کند. جنگاوری، درنده‌خویی، آز، و آمادگی جنسی در کشمکش حیات مزایایی به‌شمار می‌رفت. شاید بتوان گفت که هر صفت مذمومی وقتی فضیلتی بسوده است - یعنی خصلتی بوده است مفید برای بقای فرد یا خانواده یا گروه. گناهان انسان را، بیش از آنکه داغهای ننگ و سقوط او به حساب آوریم، باید نشانه‌ها و بازمانده‌هایی از سیر ترقی و تعادل او بدانیم.

تاریخ برای ما مشخص نمی‌کند که انسان چه وقت از مرحله شکار قدم به مرحله کشاورزی گذاشت. شاید این حادثه در عصر نوسنگی جدید و پس از کشف تصادفی این نکته بوده است که با افشاندن دانه‌های گندم خودرو می‌توان بر مقدار آن افزود. اگر بپنداریم که اوضاع و احوال زندگی تازه به فضایل تازه‌ای نیازمند بوده و ناگزیر برخی از فضایل سابق را مردود شناخته است، عقلاً به خطا نرفته‌ایم. در این مرحله، کوشایی ضرورتر از شجاعت، نظم و صرفه‌جویی سودبخشتر از خشونت، و صلح و آرامش پیروزی‌آورتر از جنگ شناخته شد. فرزند از لحاظ اقتصادی نوعی ثروت به حساب آمد؛ از این رو جلوگیری از آبستنی عملی خلاف اخلاق شمرده شد. در هر مزرعه، خانواده واحدی بود تولیدی در تحت انضباط پدر و تابع فصول مختلف سال. سلطه پدر اساس اقتصادی محکمی پیدا کرد. فرزند ذکور، از لحاظ عقلی و انگای شخصی، زود بالغ می‌شد و در پانزده سالگی همان‌قدر به تکالیف جسمانی خود در زندگی وقوف داشت که در چهل سالگی در می‌یافت. آنچه بدان نیاز داشت تکه‌ای زمین بود و خیشی و بازوی توانایی. از همین‌رو زود ازدواج می‌کرد - تقریباً همان وقت که طبیعت می‌خواست - و از قیودی که نظام تازه سکونت دایمی بر روابط پیش از ازدواج گذاشته بود مدت درازی رنج نمی‌برد. در مورد دختران، پاکدامنی از واجبات بود و فقدان آن به قیمت فرزند بی‌پدر آوردن

و بی‌پناه ماندن تمام می‌شد. تساوی تقریبی شمارهٔ مردان و زنان با تک‌همسری ملازمه داشت. این قانون اخلاقی دوران کشاورزی - یعنی پرهیزگاری، ازدواج زودرس، تک‌همسری بدون طلاق، و خانوادهٔ پرفرزند - مدت پانزده قرن در اروپای مسیحی و مستعمرات سفیدپوست آن برقرار بود؛ قانون اخلاقیی بر توان و استواربود و خصایصی بسیار نیرومند در تاریخ پدید آورد.

انقلاب صنعتی نخست بتدریج و بعد بسرعت و با گسترش هرچه بیشتر شکل اقتصادی و نمای اخلاقی زندگی را در اروپا و امریکا تغییر داد. مردان و زنان و کودکان، یکایک، خانه و خانواده و قدرت و اتحاد خانوادگی را پشت سر نهادند تا در کارخانه‌هایی که خانهٔ ماشین بود، و برای انسان ساخته نشده بود، به کار مشغول شوند و هر یک جداگانه مزد بگیرند. هر ده سال که می‌گذشت، ماشینها پیچیده‌تر می‌شدند و شمارهٔ آنها چند برابر می‌شد. بلوغ اقتصادی (یعنی قدرت مالی تشکیل خانواده) به تأخیر افتاد؛ فرزند ارزش اقتصادی خود را در خانواده از دست داد؛ سن ازدواج بالا رفت؛ و حفظ پاکدامنی پیش از ازدواج دشوارتر شد. زندگی شهری در کار ازدواج فتور و دلسردی آورد، اما بر موجبات تحریک جنسی افزود و برقراری رابطه‌های جنسی را آسان کرد. زنان «آزاد» شدند - یعنی صنعتی شدند؛ و وسایل پیشگیری از آبستنی به آنها یاری کرد تا همخوابگی را از آبستنی جدا کنند. با رشد استقلال فردی در تحول صنعتی، سلطهٔ پدر و مادر بر فرزند اساس اقتصادی خود را از دست داد. جوان عاصی دیگر در حبس نظارت دهکده نبود؛ با آسانی می‌توانست گناهانش را در گمنامی جمعیت شهر پنهان کند. پیشرفت علم لولهٔ آزمایش را از عصای اسقفی معتبرتر کرد؛ ماشین‌های تولید اقتصادی مکاتب فلسفی مادی ماشین‌ها را به وجود آورد؛ تعلیم و تربیت تردیدهای دینی را اشاعه داد؛ و اخلاقیات رفته رفته پشتیبان فوق طبیعی خود را بکلی از دست داد؛ و اخلاق کشاورزی قدیم رو به زوال گذاشت.

در زمان ما، مانند زمان سقراط (فته ۳۹۹ ق م) و آوگوستوس (فته ۱۴ میلادی)، جنگ نیز به یاری عوامل سست‌کنندهٔ اخلاق آمده است. پس از خشونتها

و از هم گسیختگی اجتماعی ناشی از جنگ پلوپونزی، آلکیبیادس* آزادانه قانون اخلاقی نیاکانش را به ریشخند گرفت، و تراسوماخوس میدان یافت و اعلام کرد که فقط زور حق است. به دنبال جنگهای ماریوس و سولا، قیصر و پومپئوس، و آنتونیوس و اوکتاویوس «شهر رم از مردان و زنانی پر شد که نه دیگر اتکای مالی برایشان مانده بود، نه ثبات اخلاقی. از جمله این کسان بودند سربازانی که مرز ماجرا را چشیده بودند و هنرشان کشتن بود؛ مردمی که پس اندازهاشان صرف پرداختن مالیاتهای گزاف شده بود یا در تورم بعد از جنگ از ارزش افتاده بود؛ ... زنانی که بی‌بند و بار شده بودند و هر روز بر شماره طلاقها و سقط جنینها و بیعصمتها می‌افزودند. ... سفسطه‌ای سطحی و میان‌تهی رواج داشت و بر بدبینی و بدگمانی خود می‌بالید.»^{۱۵} و این کم‌ویش تصویری است از شهرهای اروپا و امریکا پس از دو جنگ جهانی.

تاریخ، با یادآوری این نکته که گناه در هر عصر رواج داشته است، اندکی به ما تسکین خاطر می‌دهد. رواج همجنس‌گرایی حتی در نسل ما هنوز به پایه رواج آن در یونان و روم باستان یا ایتالیای عهدرنسانس نرسیده است. «اومانیستها»^{*} در باره معاشقه با همجنس با مهری عالمانه می‌نوشتند، و آریوستو تصدیق می‌کرد که اومانیستها همه به این کار معتادند؛ و آرتینو از دوک مانتوا می‌خواست که برای او پسرکی دلربا بفرستد.^{۱۶} فحشا از فاحشه‌خانه‌های دولتی آشور^{۱۷} تا باشگاههای شبانه شهرهای اروپای باختری و امریکای امروز امری دایمی و عالمگیر بوده است. بنابر گفته لوتر، در دانشگاه ویتنبرگ در سال ۱۵۴۴، «دختران جسورتر می‌شوند و پسران را تا اطاقها و خوابگاهشان، و تا هر جا که بتوانند، دنبال می‌کنند و عشق آزاد و بی‌پروای خود را به آنان عرضه می‌دارند.»^{۱۸} مونتینی می‌گوید که در زمان

* (حد ۴۵۰ - ۴۰۴ ق.م)، سیاستمدار آتن که در جنگ معروف به پلوپونزی رهبر آنها بود.

این جنگ میان آتن و اسپارت در گرفت، و از ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق.م طول کشید.

** به معنای اعم، کسی است که پیرو هر نظام فلسفی یا اخلاقی باشد که هسته مرکزی آن آزادی و حیثیت انسانی است.

او (۱۵۳۳-۱۵۹۲) نوشته‌های زشت و بیشرمانه‌بازاری گرم داشت؛^{۱۹} هرزگی عصر ما با هرزگی در دوره «بازگشت خاندان استوارت» در انگلستان اگر تفاوت دارد بیشتر از لحاظ نوع آن است تا میزان آن؛ و خاطرات ذنی خوشگذران - داستان مسلسل و مفصلی در بارهٔ همبستری - از جان کلیلند در ۱۷۴۹ همان قدر مورد استقبال بود که در ۱۹۶۵.^{۲۰} می‌دانیم که طاس را در حفاریهای نزدیک نینوا کشف کرده‌اند؛^{۲۱} انسان در هر عصری قمار هم می‌باخته است. نادرستی در میان مردم و فساد در دولتها نیز همیشه وجود داشته است، و شاید بتوان گفت امروز کمتر از گذشته است - اگر گذشته را به طور کلی در نظر بیاوریم. جزوه‌هایی از اروپای قرن شانزدهم مانده که از «تقلب در عمده فروشی مواد غذایی و فرآورده‌های دیگر، با تهدید ضمنی، گله سر داده‌اند».^{۲۲} انسان هرگز اعمال خود را با ده فرمان* منطبق نساخته است. عقیدهٔ ولتر را در بارهٔ تاریخ خوانده‌ایم، می‌گوید: تاریخ اساساً «مجموعه‌ای است از جنایتها و نادانیه‌ها و ناکامیهای» نوع بشر.^{۲۳} انعکاس این سخن را در اثر گبین دیده‌ایم.^{۲۴}

بار دیگر باید به خاطر بیاوریم که تاریخ بدان صورت که معمولاً نوشته می‌شود (Peccavimus) با آن تاریخ که واقعاً حیات داشته است کاملاً متفاوت است: مورخ وقایع استثنایی را ثبت می‌کند، چون چنین وقایعی جالب توجهند. اگر همهٔ آنها که بازول* نداشته‌اند، به تناسب تعدادشان، در صفحات تاریخ برای خود جایی می‌داشتند، چشم‌انداز ما از گذشته، و از انسان، کم‌آب و رنگ‌تراما درست‌تر می‌بود. در چنین چشم‌اندازی، در پس نماهای سرخ جنگ و سیاست، فقر و ناکامی، فحشا و طلاق، و آدمکشی و خودکشی میلیون‌ها خانهٔ آراسته می‌بود با زنان و مردانی مهربان و خونگرم و فداکار در مقام همسر و راضی و دلشاد از دردسر

* خلاصهٔ احکام‌الاهی مندرج در کتاب «عهد قدیم» که در کوه سینا بر موسی نازل شد. این احکام از اهم اصول اخلاقی یهودیت و مسیحیت و اسلام است.

** (۱۷۴۰-۱۷۹۵)، زندگینامه نویسنده معروف انگلیسی. مهمترین اثرش زندگانی «سمیوئل جانسن» (۱۷۹۱) است که یکی از مشهورترین زندگینامه‌هایی است که تاکنون نوشته شده است.

فرزندان. حتی در تاریخ مضبوط نیز به موارد نیکی و شرف و بزرگواری چندان برخورد می‌کنیم که گناهان را می‌توانیم ببخشیم - گرچه نمی‌توانیم فراموش کنیم. نیکوکاری و احسان تقریباً با ظلم و شقاوت زندانها و میدانهای نبرد برابری کرده است. حتی در همین روایات طرح‌وار ما چه بسیار مواردی که از یاری انسانها به یکدیگر آمده است - فارینلی معاش فرزندان دومنیکو سکارلانی را تدارک می‌دید، کسانی چند در جوانی هایدن از او دستگیری می‌کردند، کنت لیتا هزینه تحصیل یوهان کریستیان باخ را در بولونیا می‌پرداخت، جوزف بلک بارها به جیمز وات مساعده می‌پرداخت، و بوچبرگ با شکیبایی همواره به موتسارت وام می‌داد. چه کسی جرئت خواهد داشت که تاریخ نیکیهای انسان را بنویسد؟

بنابراین نمی‌توان مطمئن بود که فتور اخلاقی زمانه ما مقدمه زوال است، و بیشتر باید انتقالی دردناک یا شفاف‌انگیز از یک نظام اخلاقی به یک نظام اخلاقی دیگر باشد: انتقال از نظامی که بنیان کشاورزی خود را از دست داده است به نظام دیگری که هنوز بر تمدن صنعتی ماست که آن را قوام بخشد و در اجتماع به صورتی عادی و «جا افتاده» درآورد. در عین حال، تاریخ ما را در این نکته قویدل می‌کند که زوال تمدنها بکندی صورت می‌گیرد. پس از آنکه اخلاق در یونان با سوفسطاییان به سستی گرایید، تمدن هلنی هنوز تا دوست و پنجاه سال همچنان ادامه یافت، و شاهکارهای ادبی و هنری بارآورد. اخلاق رومیان، اندکی پس از آنکه یونانیان مغلوب راه به ایتالیا گشودند (۱۴۶ ق م)، رو به انحطاط گذاشت، اما روم، تا هنگام مرگ مارکوس اورلیوس (۱۸۰ میلادی)، همچنان سیاستمداران، فیلسوفان، شاعران، و هنرمندان بزرگ می‌پرورد. از لحاظ سیاسی، رومیان هنگام بر سر کار آمدن قیصر (۶۰ ق م) در حضيض بودند؛ مع ذلك تا سال ۴۶۵ میلادی طول کشید تا کاملاً تسلیم بر برها شوند. بادا که سقوط ما هم چون روم شکوهمند زمانی اینچنین دراز بخواهد!

شاید تربیت نظامی که با تهدیدهای جنگگ ضرورت پیدا می‌کند بتواند انضباط را به تمدن ما باز آرد. آزادی جزء تابع امنیت کل است؛ استقلال فردی در

انگلستان و آمریکا با از میان رفتن حفاظت جغرافیایی کاهش خواهد یافت. آزادی بیحساب جنسی نیز لاجرم، با زیاده‌رویهای خویش، خود را درمان خواهد کرد؛ فرزندان لجام گسیخته ما شاید در طول عمر خود روزی را ببینند که نظم و نجات مطلوب زمانه باشد؛ سرانجام، پوشیدگی دلبذیرتر از برهنگی خواهد شد. ناگفته نماند که از میان‌آزادیهای اخلاقی بسیاری خوبند: خلاص بودن از وحشتهای دینی خوب است؛ لذت بردن بی‌وسواس از خوشیهایی که نه برای خودمان زیان‌آورند نه برای دیگران خوب است؛ و احساس کردن تازیانۀ ملایمی که هوای آزاد برتن رهاشده ما می‌زند خوب است.

حتی مورخ شکاک هم فروتنانه در برابر دین تعظیم می‌کند، زیرا می‌بیند که دین در هر سرزمینی و هر عصری در کار است، و ظاهراً از آن‌گزیری نیست. دین برای تیره‌بختان و رنج‌دیدگان و محرومان و سالخوردگان تسلای فوق‌طبیعی آورده است. تسلائی که در نظر میلیون‌ها انسان شریفتر و ارزنده‌تر از هر گونه مساعدت طبیعی بوده است؛ معلمان و پدران و مادران را در تادیب جوانان یاری کرده است؛ حقیرترین زندگیا را معنی و شکوه بخشیده است؛ به مدد شعار خود، میثاقهای بشری را به صورت روابط بامهابت انسان و خدا درآورده، و از این راه استحکام و ثبات به وجود آورده است. دین بوده است (به قول ناپلئون) که بینوایان را از تباه کردن جان نروتمندان باز داشته است. زیرا، از آنجاکه نابرابری طبیعی انسانها عدهٔ بیشماری از ما را محکوم به فقر و شکست کرده است، در برابر یأس و حرمان، امیدی فوق‌طبیعی تنها علاج است. اگر این امید از میان برخیزد، جنگ طبقاتی شدت خواهد یافت. بهشت و مدینهٔ فاضله دو دلوند بريك چاه؛ همینکه یکی فرو رود، دیگری بالا می‌آید؛ هنگامی که دین افول کند، کمونیسم رشد می‌کند.

در بادی امر به نظر نمی‌رسد که دین با اخلاق مرتبط بوده باشد. از قرار معلوم (می‌گوییم از قرار معلوم چون فقط گمان می‌کنیم، یا سخن پترونیوس را باز می‌گوییم که خود از لوکرتیوس باز گفته بود) «این ترس بود که نخست خدایان را آفرید»^{۲۵} ترس از نیروهای پنهان زمین و آسمان، ترس از قدرت رودها و اقیانوسها

و درختها و بادها. پرستش این نیروها با پیشکش کردن و قربان کردن و جادو کردن و دعا خواندن، برای آنکه خشمشان فرو نشیند، دین را پدید آورد. از آن وقت که پیشوایان دینی این ترسها و شعایر مربوط به آنها را به سود اخلاق و قانون به کار گرفتند، دین برای دولت نیرویی شد حیاتی و در عین حال رقیب و همورد. در تعلیم خود به مردم گفت که اخلاق و قانون را خدایان وضع کرده اند. برای مصریان خدای تحوت* را در حالتی تصویر کرد که قانون آنها را به منس می سپرد؛ شمش**، خدای بابلیان، قانون بابل را به حموربی داد؛ یهوه ده فرمان موسی و ششصد و سیزده فرمان یهودیان را به موسی عطا کرد؛ و اگر یا***، الاله چشمه سارها، قوانین رومیان را توسط نوما پومپیلیوس می فرستاد. در آیینهای مشرکان و اعتقاد نامه های مسیحیان نیز می بینیم که مدعی هستند فرمانروایان زمینی منصوب و مؤید از سوی خدایانند. بی سبب نیست که دولتها تقریباً همیشه سپاسگزارانه اراضی و عواید خود را با کیششان تقسیم کرده اند.

بعضی از مخالفان کلیسا در اینکه دین هرگز به پیشرفت اخلاقیات کمکی کرده باشد شک کرده اند، زیرا هرزگی و فساد حتی در ادوار تسلط دین شکوفان بوده است. شهوانیت، باده گساری، خشونت، آز، نادرستی، دزدی، و تجاوز بیگمان در قرون وسطی وجود داشته است؛ اما شاید اغتشاش اخلاقی ناشی از پانصد سال تهاجم بربرها، جنگ، غارت، و نابسامانی سیاسی بسیار بدتر و شدیدتر می بود اگر اثر تعدیل کننده دستورهای اخلاقی مسیحی و اندرزهای روحانی و سرمشقه های قدیسی و شعایر وحدت بخش و تسکین دهنده در کار نبود. کلیسای کاتولیک رومی در تقلیل برده داری و کاستن از خصوصتهای خاندانی و کشمکشهای ملی، برقراری صلح

* در دین مصر باستانی، منشی و بایگان خدایان بود.

** در دین آشور و بابل باستانی، خدای خورشید بود.

*** در دین رومیان، الاله چشمه سارها و باروری بود؛ بنابر اساطیر رومی، چشمه مقدسی داشت که هر شب شاه نوما پومپیلیوس، شاه روم، در کنار آن با او ملاقات می کرد و از او اندرز می گرفت.

و آشتی، و ترویج قضاوت در محاکم ثابت، به جای داوری با «ور»* و جنگ تن به تن، کوشش بسیار کرد؛ از شدت مجازاتهایی که در قوانین رومیها و بربرها پیش‌بینی شده بود کم کرد؛ و دامنه و تشکیلات خیرات و مبرات را گسترش داد. کلیسا، گرچه در خدمت دولت بود، مدعی تفوق بر تمام دولتها شد، به این دلیل که اخلاقیات باید برتر از قدرت باشد. در تعالیم خود می‌گفت که وطنپرستی اگر در نظارت عالیه صدق و راستی نباشد، ممکن است که وسیله‌ای در دست طمع و جنایت باشد. کلیسا در همه کشورهای رقیب عالم مسیحیت قانون اخلاقی واحدی ترویج می‌کرد. چون مدعی بود که منشأ الهی و تفوق معنوی دارد؛ خود را دادگاهی بین‌المللی می‌دانست، و همه فرمانروایان را در محضر خود اخلاقاً مسئول می‌شناخت. امپراطور هانری چهارم، با گردن نهادن به فرمان پاپ گرگوریوس هفتم در کانوسا (۱۰۷۷)، این ادعا را شناخت؛ و یک قرن بعد، اینو کنتیوس سوم قدرت و اعتبار پاپی را چنان بلندپایه کرد که دیگر به نظر می‌رسید کمال مطلوب گرگوریوس درباره یک حکومت اخلاقی مافوق دولتها به تحقق پیوسته است.

رؤیای باشکوه کلیسا با حملات ناسیونالیستها و شکاکان از یک سو و ضعف اخلاقی از سوی دیگر درهم ریخت. خدام کلیسا غالباً کسانی بودند متعصب، پولدوست، یا زیاده‌طلب. فرانسه به قدرت و مکنّت رسید و دستگاه پاپی را وسیله نیل به اهداف سیاسی خود ساخت. پادشاهان چنان مقتدر شدند که توانستند پاپی را به انحلال فرقه یسوعیان، که با فداکاری بسیار در تحکیم موقعیت پاپها کوشیده بود، مجبور سازند. کلیسا قد خم کرد و با افسانه‌های دینی، یادگارا و بقایای جعلی،

* «ور، ... و آن يك قضا و حکمی است که در میان ایرانیان قدیم و اقوام دیگر معمول بوده است...» ور دو گونه بوده است؛ ورگرم و ور سرد.

از انواع ور سرد، یا آزمایش با چیزهای سرد، یکی این بود که دوطرف دعوا در آبی فرو روند. نفس هر يك که زودتر تنگ می‌شد و سر از آب برمی‌آورد، گناهکار تشخیص داده می‌شد. از انواع ورگرم، گذشتن از آتش سوزان بود؛ اگر کسی از آتش می‌گذشت و آسیبی بدو نمی‌رسید، بیگناه تشخیص داده می‌شد. داستان گذشتن سیاوش از آتش برای اثبات بیگناهی خویش، و تندرت بیرون آمدنش از آن، معروف است و در «شاهنامه» آمده است.

و معجزات مشکوک در راه فریب و نیرنگ افتاد؛ ادعای موهومی به نام «عطیه قسطنطین» را - که بیدلیل اروپای باختری را برای پاپ سیلوستر اول (دوره پاپی: ۳۱۴-۳۳۵) به ارث گذاشته بود - دستاویز کرد و قرن‌ها از آن، و از «احکام پاپی مزور» (حدود ۸۴۲) - سلسله احکامی جعلی که قدرت مطلقه پاپ را قدمت و قدوسیت می‌بخشد - سود جست.^{۲۵} مقامات روحانی، به ترتیب مراتب، نیروی خویش را، به جای اعتلای اخلاقیات، هرچه بیشتر در راه «درست اعتقادی» مصروف کردند، و تفتیش افکار* به نحوی مهلك کلیسا را بی‌آبرو کرد. کلیسا، حتی در ساعاتی که صلح و صفا را موعظه می‌کرد، در فرانسه قرن شانزدهم مردم را به جنگ‌های مذهبی برمی‌انگیخت، و در آلمان قرن هفدهم به «جنگ سی ساله» تشویق می‌کرد. سهم کلیسا در گام بلندی که اخلاقیات جدید برداشته است - الغای بردگی - ناچیز است. در نهضت‌های بشر دوستانه نیز، که از بار تبهکاریهای عصر ماکاسته‌اند، میدان را برای رهبری فلاسفه خالی گذاشت.

تاریخ در این باور کلیسا را روسفید کرده است که توده‌های مردم خواهان دینی هستند که از حیث معجزه و اسرار و اساطیر غنی باشد. در اجرای مناسک، در لباس‌های کلیسایی، و در اختیارات اسقفی اندک جرح و تعدیلهایی پیدا شده است؛ اما کلیسا جرئت تغییر دادن اصولی را ندارد که عقل بر آنها ریشخند می‌زند، چون چنین تغییرها موجب رنجش و سرخوردگی میلیون‌ها مردمی خواهد شد که به تصورات الهام‌بخش و تسلی‌دهنده امید بسته‌اند. میان دین و فلسفه هیچ سازشی

* در کلیسای کاتولیک رومی، نام چند سازمان بوده است که به قصد برافکندن بدعت در دین مسیح تشکیل شده بود؛ سازمان تفتیش افکار قرون وسطایی در اوایل قرن سیزدهم تأسیس شد، و دامنه عملش در شمال ایتالیا، در آلمان، و در ایالات پاپی بود. این سازمان محکومین خود را بیشتر با حبس و مصادره اموال مجازات می‌کرد؛ سازمان تفتیش افکار اسپانیا، که مستقل از سازمان نخستین بود، در قرن پانزدهم تأسیس شد. دستگاه آن بسیار مجهز، و شدت عملش بسیار بود. سرانجام در نیمه اول قرن نوزدهم منحل شد؛ سازمان تازه‌ای که در نیمه اول قرن شانزدهم، با نام «مجمع تفتیش افکار» یا «اداره مقدس» از سازمان قرون وسطایی به وجود آمد نیز سرانجام برچیده شد، و آنچه امروز در دربار پاپ باقی مانده است «مجمع دربار مقدس» خوانده می‌شود که فقط درباره مسائل ایمانی، بدعت، برخی ازدواج‌ها، و سانسور کتابها تصمیم می‌گیرد.

ممکن نیست، مگر آنکه فلاسفه اذعان کنند که برای خدمت اخلاقی کلیسا جانشینی نمی‌توان یافت، و مقامات کلیسا آزادی معنوی و دینی را به رسمیت بشناسند.

آیا تاریخ اعتقاد به خدای یگانه را تأیید می‌کند؟ اگر منظور از خدای یگانه نیروی خلاقه و حیاتبخش طبیعت نباشد، و وجودی باشد اعلا و ذی شعور و منان، پاسخی که به اکراه داده می‌شود منفی است. تاریخ نیز در بنیان، مانند شعبه‌های دیگر زیست‌شناسی، استوار است بر اصل انتخاب طبیعی افراد و گروه‌های اصلح در تنزعی که در آن نیکی طرف الثفات نیست، ادبار و مصیبت بسیار است، و آزمون نهایی آن استعداد زیستن و برجای ماندن است. برجانیته‌ها و جنگ‌ها و ستمگری‌های انسان، زلزله‌ها و طوفانها و گردبادها و طاعونها و امواج کشندی و دیگر «کارهای خدا» را، که در فواصل زمانی معین حیات انسان و حیوان را تباه می‌کنند، می‌افزاییم و می‌بینیم که مجموع این شواهد دلالت دارد بر وجود يك دترمینیسم [= قضای محتوم] کور یا بیطرف و پدیدآورندهٔ صحنه‌هایی آشکارا اتفاقی و تصادفی، که ما ذهناً به آنها نسبت نظم، شکوه، زیبایی، یا والایی می‌دهیم. اگر تاریخ بتواند دینی را تأیید کند، این دین باید نوعی ثنویت باشد، مانند زردشتی یا مانوی: روح خیر و روح شری که برای مسلط شدن بر عالم و ارواح عالمیان در حال جنگ باشند. این دو دین و دین مسیحی (که جوهر مانوی دارد) به پیروانشان اطمینان می‌دهند که سرانجام پیروزی با روح خیر است؛ اما چنین سرانجامی را تاریخ به هیچ‌وجه تضمین نمی‌کند. طبیعت و تاریخ با مفاهیمی که ما برای خوب و بد قایلیم موافق نیستند؛ به تعریف آنها، خوب آن است که بپاید، و بد آن است که بمیرد؛ جهان‌هستی هیچ تعصبی به سود مسیح یا به زیان چنگیز ندارد.

آگاهی روز افزون انسان بر ناچیزی مقام خود در عالم کاینات بر کاهش اعتقاد دینی افزوده است. در عالم مسیحیت، آغاز این نقصان را می‌توان از زمان کوپرنیک (۱۵۴۳) دانست. با آنکه فرایند این نقصان کند بود، جان دان در ۱۶۱۱ اظهار تأسف می‌کرد که کرهٔ زمین «حومه»‌ای در جهان بیش نیست، و «فلسفهٔ جدید نسبت به همه چیز مشکوک است»؛ و فرانسیس بیکن، در همان حال که گاهگاه به

احترام اسقفان دستی به سوی کلاهش می برد، اعلام کرد که دین انسان آزادی یافته جدید علم است. از این نسل بود که «فناي خدا» آغاز شد: صفات ذاتی خود را از دست داد، و تا حد خدایی صوری تنزل کرد.

چنین معلول عظیمی، علاوه بر گسترش علم و بسط معرفت تاریخی، علت‌های متعدد دیگر داشت. از این علت‌ها، نخست اصلاح دینی پروتستان بود که در اصل از قضاوت شخصی دفاع می کرد، بعد کثرت فرق پروتستان و مذاهب مغایر دیگر بود که همه هم به کتاب مقدس و هم به عقل و استدلال تمسک می جستند. پس از آن، نقد جامع کتاب مقدس، و به نمایش گذاشتن این مجموعه شگفت‌انگیز به صورت اثری از آثار ناقص انسان‌های جایز الخطا بود؛ بعد نهضت «خداپرستان» انگلستان بود، که دین را تا حد اعتقادی مبهم به خدایی که بزحمت از طبیعت قابل تشخیص بود کاهش داد؛ بعد آشنایی روزافزون مسیحیان بود با ادیان دیگر، که اساطیرشان غالباً اساطیر قبل از مسیحیت - تا سرحد یأس، با اساس واقعی تلقی شده معتقدات موروثی مسیحیان شباهت داشت؛ بعد پرده برداشتن پروتستان‌ها از معجزات کاتولیک‌ها، پرده برداشتن «خدا پرستان» از معجزات کتاب مقدس، و به طور کلی آشکارسازی نیرنگ‌های دینی و تفتیش‌ها و قتل عام‌های تاریخ مسیحیت بود؛ و سرانجام مبدل شدن نظام کشاورزی بود به نظام صنعتی: آن يك، با تولد سالانه حیات و رمز رشد و رویش، شور ایمان در دل انسان می‌انگیخت؛ و این يك، با زمزمه هر روزه ماشین‌ها، در ذهن انسان جهانی ماشین‌ها را القا می‌کند. بر آنچه بر شمرده شد باید اینها را نیز افزود: پیشرفت جسورانه تعالیم شکاکیت، مثلاً در آثار بل، و فلسفه وحدت وجود، مثلاً در آثار اسپینوزا؛ هجوم همه‌جانبه نهضت روشنگری فرانسه بر مسیحیت؛ طغیان پاریس علیه کلیسا در خلال انقلاب فرانسه؛ کشتارهای دسته - جمعی غیر نظامیان در جنگ‌های جدید در همین زمان خودمان؛ و عاقبت، پیشرفتهای وحشتناک تکنولوژی علمی جدید که به انسان نوید قدرت مطلق و هلاکت می‌دهد و سلطه الهی را بر آسمان‌ها به مبارزه می‌طلبد.

مسیحیت در گروه کثیری از پیروان خود خصیصه‌ای اخلاقی پرورش داد که

با وجود آن‌دیگر امکان نداشت که بتوانند وجود خدای قهارالاهیات سنتی را بپذیرند، و این قدمی بود که به زیان خود برداشت. تصور جهنم از اندیشهٔ تحصیلکرده‌ها، و حتی از منبر موعظه، رخت بر بست. پرسبتریان* از اعترافنامهٔ وستمینستر** شرم داشتند، زیرا رستگاریشان را در گرو اعتقاد به خدایی گذاشته بود که، با وجود آگاهی قبلی، بلیونها زن و مرد آفریده بود و، صرف نظر از فضایل و رذایلشان، آنان را به جهنم ابدی محکوم کرده بود. مسیحیان درس خوانده‌ای که به تماشای نمازخانهٔ سیستمین*** می‌رفتند از تصویری که میکلائل از مسیح نقش کرده بود یکه می‌خورند. مسیح، در این نقش، گروه گناهکاران را سراسیمه به جهنمی می‌راند که آتش پر لهب آن هرگز فرونشستنی نیست. تماشاگران این نقش از خود می‌پرسیدند که آیا این همان «مسیح آرام و فروتن و مهربان» است که جوانان ما از او الهام می‌گیرند؟ درست همان‌گونه که رشد اخلاقی هلنیها اعتقادشان را به خدایان ستیزه‌جو و زناکار اولمپ سست کرده بود (و افلاطون نوشت که «گروهی از مردم به هیچ روی وجود خدایان را باور نمی‌دارند»)^{۲۷}، رشد اخلاق مسیحی نیز آهسته آهسته الاهیات مسیحی را فرسود. باری، مسیح بود که یهوه را نابود کرد.

تغییر نهادهای مسیحی به نهادهای دنیوی نتیجهٔ غایی و خطرناک انقلاب صنعتی است. اینکه دولتها هنوز باید به دین متکی باشند، یا باید از حمایت آن چشم فروپوشند، تجربه‌ای است از جملهٔ تجارب بی‌چون و چرای دیگر، که امروز

* پیروان کلیساهای پرسبتری، این کلیساها عقاید و سازمان خود را از مذهب کالونی گرفته‌اند. نظام پرسبتری در انگلستان، و مخصوصاً در اسکاتلند، رواج دارد.

** اعترافنامه عنوان بعضی از «اعتقادنامه» هاست، و اعتقادنامه در نزد مسیحیان بیان مجمل اصول ایمان آنهاست. مثلاً در اعتقادنامهٔ نیکیه آمده است که: «ما ایمان داریم به خدای واحد، پدر قادر مطلق، خالق همهٔ چیزهای مرئی؛ و به خداوند واحد، عیسی مسیح، پسر خدا، مولود از پدر، یگانه مولود که از ذات پدر است. ...» اعترافنامهٔ وستمینستر بیان اصول عقاید کالون است برای پرسبتریان انگلیسی و اسکاتلندی. *** نمازخانهٔ اختصاصی پاپها در واتیکان، که در سال ۱۴۷۳ به فرمان پاپ سیکستوس چهارم ساخته شد. شهرت جهانی آن به سبب تزئینات و خصوصاً نقاشیهای سقف و دیوارهای آن است. بر سر دو دیوار و سقف این نمازخانه شاهکارهای خارق‌العادهٔ هیکلالتز منقوش است.

اندیشه‌های ما را سخت به خود مشغول داشته و راهمان را هنوز مشخص نکرده است. قانون، که روزی حکم پادشاه خدا فرستاده بود، امروز فاش است که چیزی جز دستور مبهم انسانهای جائز الخطا نیست. تعلیم و تربیت، که روزی در قلمرو مقدس کشیشان از خدا الهام گرفته بود، امروز کار زنان و مردانی است که نه در سلك روحانیتند و نه حرمت دین را می‌شناسند، اتکایشان بر استدلال و اقناع است، و یاغیان جوانی را ادب می‌آموزند که جز از پلیس از کسی نمی‌ترسند و بسا که هرگز به راه عقل نمی‌آیند. مدارس عالی، که روزی به کلیسا پیوسته بود، امروز در تسخیر بازار گانان و دانشمندان درآمده است. ترویج اعتقادات فوق طبیعی و اخلاقیات امروزه جای خود را به تبلیغ میهن پرستی یا کاپیتالیسم یا کمونیسم داده است. روزهای مقدس به روزهای تعطیل مبدل می‌شوند؛ تماشاخانه‌ها حتی در روزهای یکشنبه پر از تماشاگرند؛ و حتی در روزهای یکشنبه کلیساها بازارشان کساد است. دین در خانواده‌های آنگلو ساکسون به صورت يك ملاحظه اجتماعی و نوعی رنگامیزی حفاظی درآمده است؛ در خانواده‌های کاتولیک امریکا رونقی دارد؛ و در طبقات بالا و متوسط مردم کشورهای فرانسه و ایتالیا «خصیصه جنسی ثانوی زنان» شده است. هزار نشانه جار می‌کشد که مسیحیت در راه همان انحطاطی است که بردین قدیم یونان، پس از برآمدن سوفسطاییان و دوره روشنگری، تحمل شد.

مذهب کاتولیک بر جای می‌ماند؛ چون خود را به قوه تخیل و امید و احساس مردم آویخته است، اساطیر آن تسلی بخش بینوایان و پرفروغ کنندۀ حیات ایشان است، و توالد و تناسل اجباری پیروان مؤمن آن اندك اندك قلمرو به اصلاح مذهبی باخته آن را دوباره پس خواهد گرفت. مذهب کاتولیک هواخواهی جامعه روشنفکران را فدا کرده است و از برخورد با تعلیم و تربیت و ادبیات دنیوی امروز صدمات روز افزون تحمل می‌کند؛ اما، در میان آنان که از ناستواری عقل و استدلال به جان آمده‌اند، و از میان آنان که امیدوارند کلیسا بتواند بر آشفتگی ذهنی و فکری فایق آید و در برابر موج کمونیسم سدی باشد، هرروز پیروان تازه پیدا می‌کند.

اگر جنگ بزرگ دیگری تمدن غرب را به تاراج دهد، ویرانی شهرها و

اشاعه فقر و رسوایی علم موجب می شود که کلیسا، مانند سال ۴۷۶ میلادی، یگانه امید و راهنمای بازماندگان چنین فاجعه ای باشد.

يك درس تاریخ این است که دین چندین جان دارد و پس از هر مرگ عادتاً دوباره زنده می شود. خدا و دین در گذشته بارها مرده اند و از نو زنده شده اند. اخناتون تمام قدرت فرعونی خود را به کار بست تا پرستش آمون را بکلی منسوخ کند؛ اما سالی بیش از مرگش نگذشت که دوباره پرستش این خدا معمول شد.^{۲۸} در هند عهد جوانی بودا کسی خدایی نمی شناخت، و بودا نیز خود دین بدون خدایی آورد. اما، پس از مرگ او، بودایی دینی شد صاحب چندین خدا و پیرو جهنم.^{۲۹} فلسفه و علم و تعلیم و تربیت معابد خدایان هلنی را از رونق انداختند، اما این خلأ موجب شد که ده دوازده آیین شرقی، که از لحاظ اساطیر رستاخیزی غنی بودند، برای خود جایی پیدا کنند. در سال ۱۷۹۳، ابر و شومت، که مراد ولتر را در نیافته بودند، علی رغم خداشناسی، «پرستش الاله عقل» را در پاریس علم کردند؛ سال بعد روبسپیر از بیم اغتشاش، و ملهم از روسو، «پرستش خدای اعلا» را برپا کرد. در سال ۱۸۰۱، ناپلئون، که از تاریخ آگاهی کافی داشت، با پاپ پیوس هفتم معاهده ای امضا کرد و کلیسای کاتولیک را در فرانسه باز شناخت. لامذهبی انگلستان قرن هجدهم با مصالحه ملکه ویکتوریا با مسیحیت به سرآمد؛ دولت پذیرفت که حمایت از کلیسای انگلیکان را بر عهده بگیرد، و طبقات تحصیل کرده پذیرفتند که از اشاعه شکاکیت دست بردارند، به این شرط - و شرط البته به سکوت برگزار شده بود - که کلیسا برسلطه دولت گردن گذارد و کشیش دهکده فروتنانه در خدمت ارباب باشد. در امریکا نیز، در قرن نوزدهم، اصالت تعقل آهای مؤسس آن کشور جای خود را به يك تجدید حیات دینی سپرد.

پیرایشگری و لامذهبی - به عبارت دیگر، مهار کردن و آزاد گذاشتن احساسات و امیال - با واکنشهای دو جانبه در تارخ پشت سرهم می آیند. به طور کلی، مذهب و پیرایشگری در ادواری غلبه دارند که قدرت قانون کم است، و اخلاق باید بار انتظام جامعه را به دوش گیرد؛ شکاکیت و لامذهبی (اگر عوامل

دیگر برابر باشند) هماهنگی با افزایش قدرت قانون و حکومت پیشرفت می‌کند، زیرا این دو می‌گذارند که کلیسا و خانواده و اخلاق تنزل کنند، بی‌آنکه ثبات و دوام کشور اساساً در خطر افتد. در زمان ما، نیرومندی کشور و قدرتهایی که اشاره شد دست به دست هم داده‌اند و ایمان و اخلاق را سست کرده‌اند و گذاشته‌اند که لامذهبی سلطه طبیعی خود را از سر گیرد. شاید این زیاده‌رویهای ما واکنش دیگری را موجب شود؛ بی‌نظمی اخلاقی خود ممکن است به نهضت تجدید حیات دینی بینجامد. شاید روزی فرا رسد (چنانکه در فرانسه از هم گسیخته سال ۱۸۷۰ فرا رسید) که خدا شناسان دو باره فرزندان خود را برای فرا گرفتن انضباط مذهبی به مدارس کاتولیکی بپارند. بشنوید که رنان بی‌اعتنا به مذهب در سال ۱۸۶۶ ملتسمانه چه می‌گوید:

بیاید از آزادی فرزندان خدا بهره‌مند باشیم، اما بهوش باشیم تا مبادا گناهکار شویم و دامن تقوا را بیالاییم، که اگر مسیحیت ناتوان شود، جامعه سخت در خطر خواهد بود. اگر مسیحیت نباشد، چه خواهیم کرد؟ ... اگر پیروان فلسفه اصالت تقل بخوانند بدون ملاحظه نیازهای مذهبی روح انسان بر جهان حکومت کنند، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند که نتایج آن را باید از تجربه انقلاب فرانسه پند گرفت.^{۳۰}

آیا تاریخ این نظر رنان را تأیید می‌کند که دین لازمه اخلاق است؟ - به عبارت دیگر: آیا اخلاق طبیعی ناتوانتر از آن است که در برابر توحشی که در کمین تمدن نشسته است، و در رؤیاهای و جنایات و جنگهای ما پدیدار می‌شود، یارای ایستادگی داشته باشد؟ ژوزف دو مستر پاسخ می‌دهد: «من نمی‌دانم که انسان بدنهاد چگونه دلی دارد، اما می‌دانم که در دل يك انسان شریف چیست؛ خوف است.»^{۳۱} در تارخ پیش از عصر ما نمونه قابل توجهی از جامعه‌ای که توانسته باشد بدون کمک دین به حیات اخلاقی خود ادامه دهد وجود ندارد. فرانسه، کشورهای متحد آمریکا، و چند کشور دیگر پیوند حکومتهای خود را با همه کلیساهای بریده‌اند، اما در حفظ نظم جامعه از یاری مذاهب برخوردارند. تنها چند کشور کمونیست هستند که هم با مذاهب پیوند گسسته‌اند و هم از یاری آنها چشم فروپوشیده‌اند؛ و شاید توفیق

معلوم و موقت این تجربه در روسیه شوروی تا حد زیادی مرهون این نکته باشد که کمونیسم خود موقتاً به عنوان مذهب (یا به قول شکاکان، افیون) مردم قبول شده است و، در تسلی بخشیدن و بذل امید افشاندن، جای کلیسا را گرفته است. اگر رژیم سوسیالیست در کوششهای خود با شکست مواجه شود و در از میان بردن فقر نسبی توده‌ها توفیق نیابد، این مذهب تازه احتمالاً از حرارت و خاصیت می‌افتد، و دور نیست که دولت برای آرام کردن ناراضیان دوباره در اندیشه بازگرداندن اعتقادات فوق طبیعی برآید. «تا در جهان فقر و بینوایی هست، خدایان وجود خواهند داشت»³²



اقتصاد و تاریخ

تاریخ، بنا بر گفته کارل مارکس، اقتصاد در حال عمل است - به عبارت دیگر، مسابقه‌ای است میان افراد، میان گروه‌ها، میان طبقه‌ها، و میان کشورها برای تحصیل غذا و سوخت و کالا و قدرت اقتصادی. فورمهای سیاسی، نهادهای دینی، و خلاقیت فرهنگی همه در واقعیت‌های اقتصادی منشأ دارند. بدین ترتیب، انقلاب صنعتی با خود دموکراسی، اعتقاد به تساوی زن و مرد، نظارت بر موالید، سوسیالیسم، انحطاط دینی، تنزل اخلاقی، آزادی ادبیات از بند حمایت آریستوکراسی، جان‌شینی رئالیسم برای رمانتیسیم در داستان‌پردازی، و سرانجام تفسیر اقتصادی تاریخ را همراه آورد. شخصیت‌های برجسته در این نهضتها معلول بودند نه علت؛ اگر یونانیها بر تنگه داردانل تسلط اقتصادی پیدا نمی‌کردند، هرگز کسی سخن از آگاممنون و اخیلِس و هکتور نمی‌شنید؛ این جاه‌طلبی اقتصادی بود که هزار کشتی به سوی ایلِیون* روانه کرد، نه رخسار هلن؛ «لطیفتر از هوای شامگاه، با تن پوشی از زیبایی هزار ستاره»؛ آن یونانیان رند نیک می‌دانستند که چگونه يك حقیقت اقتصادی عریان را با «برگ انجیر» يك عبارت بپوشانند.

تفسیر اقتصادی بی‌تردید بر بخش بزرگی از تاریخ روشنی می‌افکند. پول اتحادیه دِلوسی پارتنون را بنا کرد؛ خزانه مصر کَلثوپاترا روم تحلیل رفته آوگوستوس را جان تازه بخشید، برای ویرژیل مقررِ سالانه درست کرد، و هوراس را به نان

* Ilion یا Ilion، همان تروا - شهر قدیمی در آسیای صغیر - است.

پاره‌ای رساند. جنگهای صلیبی، مانند جنگهای روم با ایران، کوششهایی بود که غرب برای تسلط یافتن بر راههای بازرگانی شرق می‌کرد؛ کشف آمریکا در نتیجه شکست جنگهای صلیبی بود. بانکداری خاندان مدیچی هزینه‌های نهضت رنسانس در فلورانس را تأمین می‌کرد؛ بازرگانی و صنعت شهر نوربرگ به دور امکان رشد داد. انقلاب فرانسه نه بدان سبب رخ داد که ولتر طنزهای جانانه می‌نوشت و روسو داستانهای پراحساس می‌آفرید، بلکه بدان سبب به وجود آمد که طبقات بورژوا به حد رهبری اقتصادی رسیده بودند، برای سرمایه‌گذاری و بازرگانی آزادی عمل قانونی می‌خواستند، در اشتیاق قبول اجتماعی بودند، و شور قدرت سیاسی در سرشان افتاده بود.

مارکس مدعی نبود که افراد همواره به پیروی از منافع اقتصادی اقدام می‌کنند؛ هرگز نمی‌گفت که عشق آبلار، یا آیین بودا، یا اشعار کیتس ناشی از ملاحظات مادی بوده‌اند، اما شاید نقش انگیزه‌های غیر اقتصادی را در رفتار توده‌ها دست کم می‌گرفت: نقش حمیت دینی را - مثلاً در قشونهای مسلمانان یا اسپانیاییان، شور ملی را - مثلاً در افراد قوای هیتلر یا کامیکازه‌های* ژاپن، و خشم زاینده جماعت عوام را - مثلاً در آشوب گوردن** در روزهای دوم تا هشتم ژوئن ۱۷۸۰

* Kamikaze ، لفظی است ژاپنی به معنای «باد قنسی». در جنگ دوم جهانی واحدهای ضربتی بخش هوایی نیروی دریایی ژاپن، و نیز افراد خلبان این واحدها، به این نام خوانده می‌شدند. شرط اصلی عضویت در این واحدها میل به خودکشی در راه امپراطور ژاپن بود. خلبان کامیکازه برای از بین بردن کشتی دشمن هواپیمای انباشته از بمب و مواد آتشزای خود را به طرف آن هدایت می‌کرد و تصادمی هولناک به وجود می‌آورد. در این تصادم، کامیکازه و هواپیمایش آنرا متلاشی و خاکستر می‌شدند، ولی کشتی دشمن نیز نابود می‌شد.

** Gordon Riots ، به آشوبهای دامنه‌داری گفته شده است که در طی يك هفته در ژوئن سال ۱۷۸۰ در نقاط مختلف لندن در گرفت. در آن تاریخ، قانونی تازه از تصویب پارلمان انگلستان گذشته بود که، به موجب آن کاتولیکهای آن کشور از بعضی از محدودیتهای مدنی خلاص می‌شدند. مرد متعصبی به نام لرد جورج گوردن ، در مقام رئیس انجمن پروتستانها، جماعتی را برانگیخت که علیه تصویب آن قانون تظاهر کنند، اما تظاهری به صورت بلوا درآمد و در طی آن زندانها شکسته شد، اموال بسیاری به یغما رفت، و نزدیک به ۸۰۰ تن کشته یا مجروح شدند.

در لندن یا در کشتارهای دوم تا هفتم سپتامبر ۱۷۹۲ در پاریس. در چنین مواردی ممکن است که سرجنبانان (معسولا ناپیدا) محرکهای اقتصادی داشته باشند، اما هیجانات جماعت است که حاصل کار را عمدتاً تعیین می‌کند. در بسیاری از موارد نیز قدرت سیاسی یا نظامی ظاهراً سبب عملیات اقتصادی بوده است نه نتیجه آن، چنانکه در تسخیر روسیه به توسط بولشویکها در سال ۱۹۱۷، یا در کودتاهای نظامی امریکای جنوبی که در تاریخ این سرزمین مکرر به وقوع می‌پیوندد. چه کسی ادعا دارد که غلبه اعراب بر اسپانیا یا غلبه مغولان بر آسیای باختری و هند حاصل قدرت اقتصادی بود؟ در این موارد، فقرا ثابت کردند که قویتر از ثروتمندانند؛ پیروزی نظامی تفوق سیاسی آورد، و تفوق سیاسی به تسلط اقتصادی منجر شد. اگر قرار باشد، ژنرالها هم می‌توانند تفسیری نظامی بر تاریخ بنویسند.

اگر این تأملات را منظور بداریم، می‌توانیم از تحلیل اقتصادی تارخ گذشته درسهای بسیار بگیریم. ملاحظه می‌کنیم که روم در برابر بربرها از آن‌رو ناتوان شده بود که در آن زمان به جای کشاورزانی که پیشتر از آن تأمین‌کننده جنگجویان سختکوش و وطنخواه و مدافع خاک برای لژیونها بودند، بردگانی با بیمیلی کار می‌کردند که می‌دیدند رنجشان بی‌حاصل است و مزارع وسیع تنها به يك تن یا به تنی چند تعلق دارد. امروز نیز ناتوانایی مزارع كوچك در استفاده از بهترین وسایل ماشینی سودبخش، در کشورهای سرمایه‌داری یا کمونیستی، بار دیگر کشاورزی را به سوی مالکیت‌های بزرگ سوق می‌دهد. زمانی می‌گفتند که «تمدن طفیلی مرد بیل به دست است».^{۳۳} اما دیگر مرد بیل به دست وجود ندارد؛ «بیل به دست» سابق امروزه کارگری است که فرمان تراکتور در دست دارد. کشاورزی نیز صنعت می‌شود، و دیری نخواهد کشید که کشاورزان ناگزیر شوند میان مستخدمی سرمایه‌داران یا مستخدمی دولت یکی را برگزینند.

از سوی دیگر نیز تاریخ برای ما گزارش می‌کند که «کسانی که می‌توانند دیگران را زیر سلطه در آورند تنها بر کسانی مسلط می‌شوند که می‌توانند بر اشیا مسلط شوند، و کسانی که می‌توانند بر پول مسلط شوند بر همه مسلط می‌شوند».^{۳۴}

بنابراین، بانکداران - که روند کشاورزی و صنعت و بازرگانی را تعقیب می کنند، سرمایه ها را به بانک می خوانند و جریان آنها را هدایت می کنند، پولهای ما را در دو راه به کار می اندازند، وام و بهره و تعهدات بازرگانی را قبضه می کنند، و گاه به استقبال مخاطره می روند تا سودهای سرشار به چنگ آورند - در رأس هرم اقتصادی قرار می گیرند. از خاندان مدیچی در فلورانس و فوگرها در آوگسبورگ تا روتشیلدهای پاریس و لندن و مورگانهای نیویورک، بانکداران همیشه در جلسات هیئتهای حاکمه نشسته اند، مخارج جنگها و پاپها را تأمین کرده اند، و گاه نیز آتش انقلابی را برافروخته اند. شاید يك راز قدرت ایشان آن باشد که، در نتیجه مطالعه بر نوسانات قیمتها، دریافته اند که تاریخ زیر و بالا دارد و پول آخرین چیزی است که مرد عاقل برای روز مبادای خود ذخیره می کند.

تجربه گذشته جای شکی باقی نمی گذارد که هر نظام اقتصادی، برای برانگیختن افراد و گروهها به کار و تولید، باید دیر یا زود به شکلی از انگیزه سودخواهی متکی شود. عواملی مانند بردگی، نظارت دستگاههای پلیسی، یا شور و شوق ایدئولوژیکی، اگر به جانشینی انگیزه سودخواهی برگزیده شوند، کم حاصل یا پرهزینه یا بیدوام و زود گذر از آب در می آیند. در شرایط عادی، به طور کلی در باره افراد بر مبنای استعداد تولید آنها قضاوت می کنند - مگر در وقت جنگ، که استعداد تخریب و انهدام آنان معیار سنجش قرار می گیرد.

از آنجا که استعداد عملی افراد متفاوت است، تقریباً در همه جوامع، بخش بیشتر استعدادهای اقلیتی از افراد تعلق دارد. تمرکز ثروت نتیجه طبیعی این تمرکز استعدادهاست، و ملازمه این دو در تاریخ منظمأ تکرار می شود. ضریب تمرکز (در صورت تساوی عوامل دیگر) به آن میزان از آزادی اقتصادی بستگی دارد که قانون و اخلاق روا می دارد. حکومت استبدادی می تواند یکچند در کار تمرکز درنگ ایجاد کند؛ حکومت دموکراسی، چون حداکثر آزادی را جایز می شمرد، در کار تمرکز شتاب می آورد. تساوی نسبی که افراد امریکایی تا پیش از سال ۱۷۷۶ داشتند، بر اثر هزارگونه تغییرات تدریجی فیزیکی و فکری و اقتصادی، از میان برخاسته

است، به طوری که امروز فاصله میان ثروتمندان و بینوایان امریکا از هر فاصله‌ای از دوره امپراطوری دولتمندان رومی به این سو بیشتر شده است. در جوامع مترقی، تمرکز ثروت ممکن است به حدی برسد که نیروی عددی بینوایان با نیروی استعداد ثروتمندان انگشت شمار به رقابت برخیزد؛ آنگاه این موازنه بی ثبات وضعی حاد و خطرناک به وجود می‌آورد. تاربخ با چنین وضعی بکرات مواجهه شده است، و حاصل آن یا توزیع دوباره ثروت به دست قانون بوده است، یا توزیع فقر به دست انقلاب.

بنابر قول پلوتارک، در آتن سال ۵۹۴ ق م «تفاوت فاحش ثروت اغنیا و فقرا به اوج خود رسیده بود، و پیدا بود که شهر به وضع خطرناکی دچار شده است، و برای رهانیدن آن از آشوب و اغتشاش ... چاره‌ای جز برقراری حکومت استبدادی به نظر نمی‌رسید.»^{۳۵} فقرا، که دریافته بودند وضع اجتماعیشان سال به سال بدتر می‌شود - حکومت در دست اربابان نشان بود، و در هر دعوا محاکم فاسد به زیان آنان رأی می‌دادند - کم کم سخن از شورشی سخت به میان آوردند. اغنیا نیز، خشمگین از خطری که ثروتشان را تهدید می‌کرد، تدارک دیدند که با اعمال زور از خود دفاع کنند. اما عقل سلیم چیره شد، و عناصر اعتدالی سرانجام موجباتی فراهم آوردند که بازرگانی نجیبزاده، به نام سولون، به مقام آرخون* اعظم برگزیده شود. سولون ارزش پول رایج را کاهش داد تا بار همه بدهکاران سبکتر شود (گرچه خود در زمره بستانکاران بود)؛ از وامهای خصوصی مقداری کاست، و بدهکاران را از زندان آزاد کرد؛ توقیف اشخاص را به سبب پس افتادن بدهی مالیاتی یا سود وام گروگان ملغا کرد؛ قانون مالیات بر درآمدی وضع کرد که تصاعدی بود، و بنابر آن ضریب مالیاتی ثروتمندان دوازده برابر ضریب مالیاتی فقرا بود؛ دادگاهها را بر اساسی عامه پسندتر از نو سازمان داد؛ و مقرر کرد که فرزندان آنان که به خاطر آتن در جنگ کشته شده بودند به هزینه دولت پرورش یابند و تحصیل کنند. اغنیا زبان

* Archon، در کشور - شهرهای قدیم یونان، عنوان صاحب منصبان عالیرتبه بود. آتن ۹ آرخون داشت.

به اعتراض گشودند که اقدامات او مصادرهٔ علنی اموال آنهاست؛ اصلاح طلبان افراطی گله‌مند بودند که چرا از نو تقسیم اراضی نکرد؛ اما نسلی بیش نگذشت که بر همه روشن شد که اصلاحات او آتن را از انقلاب رها نید.^{۳۶}

سنای روم، با آنکه به خردمندی شهره بود، وقتی که تمرکز ثروت در آن کشور به مرحله‌ای بحرانی رسید، سرسختانه به راه خود رفت و چاره‌ای نیندیشید. حاصل این غفلت درگیری جنگی طبقاتی و داخلی بود که تا صد سال طول کشید. تیبریوس گراکوس، نجیب‌زاده‌ای که به منصب تربیونی* مردم انتخاب شده بود، پیشنهاد تقسیم اراضی داد و گفت که مالکیت اراضی را برای هر شخص به ۱۳۵ هکتار محدود کنند، و مازاد آن را به افراد طبقهٔ زحمتکش و «بیقرار» پایتخت اختصاص دهند. سنا پیشنهاد او را مصادرهٔ اموال خواند، و نپذیرفت. تیبریوس به مردم متوسل شد، و گفت: «شما برای تأمین ثروت و تجمل دیگران می‌جنگید و کشته می‌شوید؛ شما را سروران جهان می‌نامند، اما يك وجب زمین نیست که بتوانید آن را مال خود بخوانید.»^{۳۷} تیبریوس، با وجود مخالفت قوانین روم، در مبارزهٔ انتخاباتی دورهٔ بعد شرکت کرد، و در بلوایی در روز انتخابات به قتل رسید (۱۳۳ ق.م). برادرش گایوس گراکوس نیز، که مدعای او را تعقیب می‌کرد، نتوانست از بروز خشونت تازه‌ای جلوگیری کند و به غلامش فرمان داد که او را بکشد؛ غلام نخست فرمان را اجرا کرد، و بعد خود را کشت (۱۲۱ ق.م). به فرمان سنا، سه هزار تن از پیروان گایوس را کشتند. آنگاه ماریوس رهبری پلپها* را به عهده گرفت؛ اما همینکه نهضت آنها به لبهٔ پرتگاه انقلاب رسید، او خود را کنار کشید. کاتیلینا، رهبری دیگر که پیشنهاد می‌کرد همهٔ دیون ملغا شود، از «گدایان تیره‌بخت» قشونی انقلابی به راه انداخت؛ اما نخست از فصاحت خشماگین سیسرون شکست خورد، و بعد

* Tribune، در روم قدیم، عنوان بعضی از صاحب‌منصبان بود که اختیارات کشوری ینا لشکری یا هر دو را داشتند. از معروفترین تربیونها در تاریخ روم تربیونهای نمایندهٔ پلپینها بودند.
 ** Plebs، یا پلپینها (Plebeians)، در روم باستان، طبقه‌ای از مردم بودند که از بسیاری از مزایای سیاسی محروم بودند. در برابر این طبقه پاتریسینها قرار داشتند.

در پیکاری باقوای دولتی کشته شد (۶۲ ق م). پس از پنج سال جنگ داخلی، یولیوس قيصر در صدد میانجیگری برآمد، اما پاتریسینها* او را از پا درآوردند (۴۴ ق م). مارکوس آنتونیوس به راه قيصر رفت، اما راه و روش او را با عشق و جباه طلبی خود درهم آمیخت. او کتاویوس در نبرد آکستئون او را شکست داد، و پریسیپاتس [= امارت] را بنیان نهاد که ۲۱۰ سال (۳۰ ق م - ۱۸۰ میلادی) پاکس رومانا [= صلح رومی] را در میان طبقات جامعه و کشورهای جزو امپراطوری برقرار نگاه داشت.^{۳۸}

پس از آنکه نظم سیاسی امپراطوری روم باختری درهم ریخت (۴۷۶ میلادی)، تا چند قرن فقر و تهیدستی سایه گسترد، سپس اندک اندک تمرکز تازه‌ای آغاز شد؛ این بار سلسله مراتب کلیسای کاتولیک از بخشی از این تمرکز برخوردار بود. نهضت اصلاح دینی از لحاظی توزیع مجدد این ثروت بود، که از طریق کسر پرداختهای آلمان و انگلستان به کلیسای کاتولیک رومی، و ضبط اموال و عواید کلیسا و تخصیص آنها به امور غیر روحانی، صورت گرفت. در انقلاب فرانسه کوششهای خشونت آمیزی که برای توزیع مجدد ثروت انجام گرفت در روستاها با ژاکری** و در شهرها با کشتارهای دسته جمعی همراه بود، و حاصل عمده آن انتقال مال و امتیاز از طبقه اشراف به طبقه بورژوا بود. حکومت کشورهای متحد آمریکا در سالهای ۱۹۳۳-۱۹۶۰ و ۶۵-۱۹۶۰ روش مسالمت آمیز سولون را به کار بست، و توزیع معتدل و آرامش بخشی انجام داد؛ شاید در جمیع حکومتیان این کشور کسی از تاریخ سر رشته‌ای داشته است. اما مردم طبقات بالای آمریکا با ناسزاگویی

* Patricians، در روم باستان، طبقه‌ای از مردم بودند که به آنها «پوپولوس رومانوس» یا «خلق روم» می‌گفتند. اعتنای این طبقه از همه مزایای مدنی برخوردار بودند، و مردم دیگر (پلینینها) در برابر آنها حکم موالی را داشتند.

** Jacquerie، عنوان شورشی بود در فرانسه، که در سال ۱۳۵۸ در شمال آن کشور روستاییان بر ضد اشراف برپا کردند. تشبیه از اینجاست که روستاییان را لقب «ژاک» داده بودند، و ژاکری در حقیقت به معنای «ژاکبازی» است. اما در متن این کتاب آقای دورانت این عنوان را توسماً و به صورت جمع به کار برده است، و مراد او اعمال و اقداماتی است شبیه ژاکری سال ۱۳۵۸.

بدان تن در دادند، و از نو به انباشتن ثروت ادامه دادند.

از گفتار خود نتیجه می گیریم: تمرکز ثروت امری است طبیعی و حتمی الوقوع، که هر چند گاه يك بار با توزیع مجدد خشونت آمیز یا مسالمت آمیز اندکی تعدیل می شود. سراسر تاریخ اقتصادی، از این دیدگاه، در حکم تپشهای آهسته قلب جامعه است؛ قبض و بسطی است در حدی پهنای، که هر بار تجمع ثروت و انتشار اجباری آن را موجب می شود.

پیکار سوسیالیسم و سرمایه‌داری جزئی از نظم متواتری است که تمرکز و پراکندگی ثروت در طول تاریخ دارد. سرمایه‌دار، بدون شك، وظیفهٔ خلاقه‌ای را در تاریخ از عهده برآمده است: پس اندازهای مردم را، با دادن و عدهٔ بهره و سود سهم، به صورت سرمایهٔ مولد در يك جا گردآورده است؛ برای مکانیزه کردن صنعت و کشاورزی تأمین هزینه کرده، و برای توزیع درست و عاقلانهٔ کالا تدارك دیده است؛ در نتیجهٔ این اقدامات، کالا میان تولیدکننده و مصرف‌کننده چنان جریان پیدا کرده که از آن پیش در تاریخ بیسابقه بوده است. سرمایه‌دار در کار خود از آزادی فراوان برخوردار بوده است، و همواره استدلال می‌کرده است که صنعتدار و بازرگانی که در کار تولید و حمل و نقل کالا از قیود قانونی و پرداخت باج نسبتاً آزاد شد بهتر می‌تواند برای جامعه غذا و مسکن و آسایش و فراغت فراهم کند تا صنایع دولتی که احتمالاً تابع قوانین عرضه و تقاضا نیستند، کارکنانشان همه مستخدم دولتمند، و مدیرانشان همه از سیاستمدارانند. در کار آزاد، انگیزهٔ رقابت و شوق مالکیت میزان قدرت تولید و نبوغ اختراعی را بالا می‌برد؛ استعدادهای اقتصادی همه دیر یا زود در میان ذوقها و استعدادها، و در جریان انتخاب طبیعی مهارتها، جای شایستهٔ خود را پیدا می‌کنند و به پاداش خود می‌رسند؛ و چون نیازمندیهای مردم تعیین‌کنندهٔ کم و کیف کالاهای تولیدی و خدمات اجتماعی است – نه فرامین دولتی – این فرایند بر اساس يك دموکراسی واقعی استوار است. در عین حال، رقابت و همچشمی سرمایه‌دار را به کوشش همه‌جانبه ناگزیر می‌کند، و فرآورده‌های او را روز به روز بهتر می‌سازد.

این ادعاها تا حد زیادی امروزه حقیقت دارند، اما بیان نمی‌کنند که چرا در تاریخ اینهمه اعتراض و شورش علیه سوء استفاده از سلطه صنعتی، تعیین قیمت‌ها، تقلب‌ها، و ثروتهای بیدلیل منعکس است. این گونه سوء استفاده‌ها سابقه‌ای بس دراز دارد، زیرا از ده دوازده کشور خبر داریم که در طول قرون مختلف به تجارب سوسیالیستی دست زده‌اند. در تاریخ سومر، در حوالی سال ۲۱۰۰ ق م، می‌خوانیم: اقتصاد کشور سازمان دولتی داشت. بیشتر اراضی قابل زرع خالصه سلطنتی بود، و رعایا از غله‌ای که به انبارهای شاهی تحویل می‌شد حصه‌ای می‌بردند. برای اداره این اقتصاد دولتی وسیع، سلسله مراتب بسیار مشخص پدید آمده بود، و از همه تحویل‌ها و توزیع‌ها گزارشهایی ثبت می‌شد. دهها هزار لوحه گلی، حاوی گزارشهایی از این گونه، در اور، پایتخت کشور، و در شهرهای لاگاش و اوما پیدا شد. ... تجارت خارجی نیز به نام حکومت مرکزی انجام می‌شد.^{۳۹} در بابل (حوالی ۱۷۵۰ ق م)، قوانین حموربی کارمزد شبانان و صنعتگران و حق الزحمه جراحی پزشکان را معین می‌کرد.^{۴۰}

در مصر دوره بطالسه* (۳۲۳ ق م - ۳۰ ق م)، دولت مالک اراضی بود و کشاورزی را اداره می‌کرد: به روستایی گفته می‌شد که چه زمینی را شخم بزند و چه بذری بکارد. خرمش نخست اندازه‌گیری می‌شد و در دفتر منشیان دولتی به ثبت می‌رسید، سپس در خرمنگاه دولتی کوبیده می‌شد و توسط قطاری از باربران به انبارهای غله شاهی منتقل می‌گشت. معدن و سنگ معدن به دولت اختصاص داشت. تولید و فروش روغن و نمک و پاپيروس و منسوجات همه توسط دولت ملی شده بود. تجارت در دست دولت بود و با مقررات دولتی اداره می‌شد؛ خرده فروشان اغلب از عمال دولت بودند و کالاهای ساخت دولت را می‌فروختند. بانکداری نیز در انحصار دولت بود. اماگه‌ها تجارتخانه‌های خصوصی به نمایندگی عمل می‌کردند. بر هر شخص و هر گونه صنعت و فرآیند و محصول و فروش و سند

* Ptolemies، عنوان سلسله مقدونی‌الاصل مصر باستان است، که پس از مرگ اسکندر مقدونی توسط بطلمیوس اول (ف ۲۸۳ ق م) تأسیس شد و تا سال ۴۱ ق م، که رومیان بر مصر مستولی شدند، دوام کرد.

مالیات بسته بودند. دولت، برای آنکه از معاملات و عایدات قابل مالیات مردم آگاه باشد، گروه کثیری کاتب و دفتردار با دستگاهی مفصل برای ثبت احوال اشخاص و مایملک آنها داشت. درآمد این نظام اقتصادی، دولت بطالسه را غنیترین دولت عصر خود کرده بود.^{۱۴} طرحهای عظیم مهندسی جامه عمل به خود پوشید، کشاورزی توسعه یافت، و سهم بزرگی از درآمدهای حاصل برای آبادانی و آرایش کشور و رونق حیات فرهنگی آن مصروف شد. در حدود سال ۲۹۰ ق م، موزه و کتابخانه مشهور اسکندریه تأسیس شد. علم و ادب رونق گرفت؛ و در سنوات نامعینی در همین دوره بطالسه بود که «ترجمه هفتادی» اسفار خمه^{۱۵} توسط گروهی از دانشمندان به زبان یونانی انجام گرفت. اما دیری نکشید که فراعنه به جنگهای پر خرج پرداختند و کم کم (پس از ۲۴۶ ق م) به عیاشی و باده گساری سرگرم شدند، و زمام امور دولتی و اقتصادی را در کف اوباشانی گذاشتند که تا آخرین پشیز بینوایان را بزور می گرفتند. تحمیل و اخاذی عمال دولت نسل به نسل بیشتری شد، و رفته رفته بر تعداد و خشونت اعتصابات می افزود. در اسکندریه که پایتخت بود، عوام الناس را با رشوه پول و نمایش آرام نگاه می داشتند، اما قوای نظامی به مراقبتشان می گماشتند و اجازه نمی دادند که احدی از آنان در کار حکومت اظهار نظر کند؛ لاجرم به جمعیتی شورشی تبدیل شدند. کشاورزی و صنعت، چون انگیزه شوقی در کار نبود، رو به زوال گذاشت؛ فساد اخلاقی گسترش یافت؛ و امور از هم گسیخته دیگر به انتظام نیامد، تا سرانجام اوکناویوس مصر را تحت سلطه روم آورد (۳۰ ق م).

* Pentateuch، «اسفار» جمع «سفر»، و «سفر» در عربی به معنای کتاب بزرگ است. به هرباک از پنج کتاب اول عهد قدیم اصطلاحاً سفر می گویند. «اسفار خمه» یا «تورات» عبارتند از «سفر پیدایش» (یا تکوین)، «سفر خروج»، «سفر لاویان»، «سفر اعداد»، و «سفر تثنیه». «ترجمه هفتادی» یا «سبعینی» یا «اسکندرانی» عنوان کهنترین ترجمه «اسفار خمه» است به زبان یونانی. این تسمیه ناشی از آن است که ترجمه توسط ۷۰ تن (و به قولی ۷۲ تن. یهودیانی که کاهن بزرگ اورشلیم، به تقاضای پادشاه وقت مصر (ظاهراً بطلمیوس دوم)، به اسکندریه فرستاده بود انجام گرفته است.

میان‌پرده سوسیالیستی روم در عهد دیوکلتیانوس بود. او، که با بینوایی و بیکاری روزافزون توده‌ها و خطر حمله قریب‌الوقوع بربرها مواجه شده بود، در سال ۳۰۱ میلادی «فرمان قیمت‌ها» را صادر کرد. در این فرمان برای کالاهاى تجملی و خدمات مهم قیمت و کارمزد گزاف تعیین، و به محتکران اخطار شده بود که به منظور بالا بردن قیمت‌ها اجناس را در انبارها نگاه ندارند. برای آنکه بیکاران به کار گمارده شوند، کارهای عام‌المنفعه بزرگ به عهده گرفته شد، و ارزاق عمومی را برایگان، یا به قیمت تقلیل یافته، در اختیار بینوایان گذاشتند. دولت، که پیش از آن مالک بیشتر معادن نمک و سنگ و کانیهای دیگر بود، تقریباً همه صنایع و اصناف بزرگ را تحت نظارت دقیق درآورد. نوشته‌اند که «در شهرهای بزرگ، دولت خود کارفرمای مقتدری شد، ... و از همه صاحبان صنایع خصوصی، که سرانجام بر اثر مالیات کمرشان شکست، یک سروگردن بلندتر بود»^{۴۲} اگر بازرگانان لب‌به شکایت می‌گشودند و از تباهی کار می‌گفتند، دیوکلتیانوس اشاره می‌کرد که بربرها در پشت دروازه‌های روم به کمین نشسته‌اند، و می‌گفت که تا تأمین آزادی جمعی باید موقتاً از آزادی فردی چشم‌پوشید. سوسیالیسم دیوکلتیانوس نوعی اقتصاد جنگی بود ناشی از تهدید حمله خارجی. آزادی داخلی و خطر خارجی، در صورت تساوی عوامل دیگر، در جهت عکس یکدیگر نوسان می‌کنند.

سرانجام معلوم شد که کار نظارت و رسیدگی به جزئیات امور اقتصادی بیش از حد توانایی نظام اداری پر تشریفات و دامنه‌دار و فاسد و پرخرج دیوکلتیانوس است. برای تأمین هزینه‌های چنین نظامی - یعنی ارتش، دربار، ادارات عمومی، و ارزاق رایگان - مالیاتها چنان بالا رفت که کار و کسب دیگر در مردم شوقی بر نمی‌انگیخت. مسابقه‌جانه‌ای میان حقوق‌دانان در گرفته بود: گروهی برای طفره رفتن از پرداخت مالیات راه می‌جستند، و گروهی برای پیشگیری از این گونه طفره‌ها قوانین را تعبیر می‌کردند. هزاران تن از اتباع رومی، برای آنکه گریبان خود را از دست مأموران وصول مالیات رها سازند، از مرزها گذشتند و به بربرها پناه بردند. برای جلوگیری از این گریز، و به منظور ایجاد تسهیل در وصول مالیاتها، دولت فرمانهایی

صادر کرد که به موجب آنها زارع در مزرعه و کارگر در کارگاه خود مقید می‌شد و، تا پرداخت تمامی مالیاتها و بدهکاریهای خود، حق جابه‌جا شدن نداشت. به این ترتیب و بعضی ترتیبات دیگر بود که نظام سرفداری* قرون وسطایی آغاز شد.^{۴۵}

چین نیز در زمینه سوسیالیسم دولتی تا به حال چندین بار اقدام کرده است. سزوما چین (م.حد ۱۴۵ ق.م) می‌گوید که برای جلوگیری از اینکه افراد «ذخایر کوهها و دریا را به قصد تحصیل ثروت به خود اختصاص دهند و مردم طبقات پایین را به انقیاد خود درآورند»،^{۴۶} امپراطور وو تی (دوره سلطنت، ۱۴۰-۸۷ ق.م) منابع طبیعی را ملی کرد؛ نظارت حکومت را بر حمل و نقل و بازرگانی تعمیم داد؛ بر درآمد مالیات بست؛ و مشاغل عمومی به وجود آورد، از جمله به احداث ترعه‌هایی فرمان داد که رودها را به هم می‌پیوستند و مزارع را آبیاری می‌کردند. دولت کالا را انبار می‌کرد؛ هروقت که قیمتها بالا می‌رفت، از انبار به بازار می‌فروخت، و هروقت که تنزل قیمتها بیش از معمول بود، از بازار می‌خرید و به انبار می‌فرستاد. به این ترتیب، به قول سزوما چین، «بازرگانیان قدرتمند و دکانداران عمده فروش نمی‌توانستند سودهای بی‌حساب ببرند، ... و قیمتها در امپراطوری تثبیت می‌شد.»^{۴۷} به قراری که گفته‌اند، یکچند کشور چین به رونقی بی‌سابقه رسید، اما پس از درگذشت امپراطور «مشیت الاهی» و شرارتهای انسانی این دوره را به پایان آورد. سیل و خشکسالی از پی یکدیگر درآمدند و فقر و بیچیزی آوردند. قیمتها بالا رفت و از حد گذشت. سوداگران صدای اعتراضشان بلند بود که با پرداخت مالیات تکیه‌گاه بیکاره‌ها و نالایق‌ها شده‌اند. بینوایان نیز، که از گرانی هزینه زندگی به ستوه آمده

* Serfdom، سرف، در اروپای قرون وسطی، به کارگر کشاورز یا «رعیتی» اطلاق می‌شد که وابسته به زمین بود، و بی‌اجازه ارباب نمی‌توانست روستا را ترک کند؛ همچنین نمی‌توانست بی‌اجازه ارباب ازدواج کند یا ثروت خود را به فرزندانش منتقل سازد، مگر آنکه حقی به ارباب بپردازد. سرفها در حقیقت نوعی برده بودند، با این تفاوت که خرید و فروش نمی‌شدند و مانند بردگان نمی‌شد آنان را به هرکاری گماشت. سرفداری در قرون وسطی در فرانسه و اسپانیا و ایتالیا و بعداً در آلمان بسیار معمول بود. در کشورهای اسلاو در قرن پانزدهم، و در انگلستان پس از تسلط نورمانها آغاز شد.

بودند، همصدا با اغنیا، برقراری راه و رسم قدیم را خواستار شدند، و حتی بعضی چندان پا را فراتر گذاشته بودند که پیشنهاد می کردند واضعان نظام جدید را در آب جوشان ییغکنند. اصلاحات را یکایک لغو کردند، و چنان شد که هنگامی که باردیگر شاه فیلسوف مشربی از نو به برقراری این اصلاحات پرداخت، تقریباً همه از خاطرها رفته بود.

وانگ مانگ (دوره سلطنت، ۹-۲۳ میلادی) دانشپژوهی تمام عیار، حامی شعر و ادب، و دولتمندی گشاده دست بود که ثروتش را به دوستان و مستمندان می بخشید. همینکه براریکه شاهی تکیه زد، ادیبان و عالمان و فیلسوفان را گرد خود جمع کرد. سپس اراضی را در تصرف دولت گرفت، آنها را به قطعات مساوی تقسیم کرد و در اختیار روستاییان گذاشت، و بردگی را برانداخت. مانند ووتی، باگرد آوردن کالا در انبارهای دولتی و توزیع به موقع آنها، برقیمتها نظارت برقرار کرد. به سوداگران و پیشه‌وران با ربح کم وام داد. گسروهایی که اقدامات او به زیانشان تمام شده بود متحد شدند و برای سقوط او توطئه کردند. سیل و خشکسالی و تهاجم دشمن خارجی نیز به آنان کمک کرد. خاندان ثروتمند لیو رهبری شورشی همگانی را به عهده گرفت، وانگ را کشت، و مقررات او را لغو کرد. بار دیگر همه چیز به صورت نخستین برگشت.^{۴۰}

هزار سال بعد، وانگ آن‌شیه در مقام صدراعظمی (۱۰۶۷-۱۰۸۵) سلطه وسیع دولت را بر اقتصاد چین برقرار کرد. معتقد بود که «دولت باید اداره کلیه امور صنعتی و کشاورزی و بازرگانی را در دست خود داشته باشد، و در عین حال به احوال طبقات کارگر و زحمتکش توجه کند و، با دستگیری از ایشان، نگذارد که لگد کوب اغنیا شوند؛»^{۴۱} با دادن وامهای کم ربح به روستاییان، آنان را از چنگ نزولخواران رها کرد؛ برای تشویق کشاورزان به آباد کردن زمینهای بایر، به آنان مساعده و بذر داد و مقرر کرد که این روستاییان پس از برداشت محصول بدهی خود را بپردازند؛ برای مبارزه با بیکاری به ساختن سیلبندهای بزرگ فرمان داد؛ در هر ناحیه کشور هیئتی را منصوب کرد تا به مرزها و قیمتها رسیدگی کنند؛ برای

سالخوردگان و مستمندان و بیکاران حقوق و وظیفه مقرر کرد؛ نظام تعلیم و تربیت و امتحان (که ضابطه‌ای برای ورود به خدمت دولت بود) اصلاح شد؛ و چنانکه یکی از مورخان چینی می‌گوید «شاگردان مدارس کتابهای معانی و بیان را دور انداختند و به جای آن به تحصیل مقدمات تاریخ و جغرافی و اقتصاد سیاسی پرداختند.»^{۹۸}

اما چه چیز پایه‌های این نظام را سست کرد؟ نخست مالیاتهای سنگین بود که، برای تأمین هزینه و حقوق کارمندان رو به تزاید دولت، بر دوش همگان سنگینی می‌کرد؛ دیگر به سربازی گرفتن جوانی از هر خانواده بود، که برای تأمین نیاز ارتشهای کشور لازم بود تا بتوانند در برابر هجوم بربرها ایستادگی کنند؛ سوم فساد دستگاه‌های اداری بود؛ چین نیز، مانند ملتهای دیگر، باید از دو مشکل «چپاول خاص» یا «اخاذی عام» یکی را بر می‌گزید. محافظه‌کاران، که برادر وانگ آن شیه رهبرشان بود، می‌گفتند که فسادپذیری و ناشایستگی انسان نظارت بر سعی و کوشش مردم را برای دولت امری غیر عملی می‌سازد، و معتقد بودند که «آزادی عمل»، که متکی بر کششهای طبیعی انسان است، بهترین نظام اقتصادی است. دولتمندان نیز، که از انحصار دولتی تجارت ناخشنود بودند و پرداخت مالیاتهای گزاف جانشان را به لب رسانده بود، در پیکاری برای بی‌اعتبار کردن نظام تازه، از بذل مال دریغ نوردیدند، در اجرای مقررات کارشکنی کردند، و موجبات سقوط آن را فراهم آوردند. مخالفتها همه حسابشده بود و امپراطور را در فشار دایم گذاشته بود. همینکه باز خشکسالی و سیل از پی یکدیگر در رسیدند، و ظهور ستاره دنباله‌دار رعب‌انگیزی بر آنها مزید شد، «پسر آسمان» وانگ آن شیه را برکنار کرد، فرامین او را لغو نمود، و مخالفان را دعوت به کار کرد.^{۹۹}

دیرباترین نظام سوسیالیستی، که تا به امروز از آن سراغ داریم، نظامی بود که در قرن سیزدهم توسط اینکاها در سرزمینی که امروز پرو می‌خوانیم برقرار گردید. اینکاها، که پایه‌های قدرت خود را بر این عقیده عمومی استوار کرده بودند که فرمانروای زمینی نماینده خدای خورشید است، امور کشاورزی و صنعت و بازرگانی کشور خود را خود سازمان داده بودند و خود اداره می‌کردند. دولت از

افراد مردم و درآمد آنها و مقدار هر کالا آمار و ارقام دقیق داشت. «دونده»های حرفه‌ای در طول راههای منظم کشور شتابان در رفت و آمد بودند و ارتباطی را که لازمه حکومتی چنان دقیق، در آن قلمرو وسیع، بود در همه جا برقرار می‌کردند. مردم همه مستخدم دولت بودند، و ظاهراً این وضع را از جان و دل می‌پذیرفتند، چون غذا و آتیه همه را تأمین می‌کرد. تا فتح پرو به دست پیثارو* در سال ۱۵۳۳، این نظام همچنان پایدار بود.

در سوی دیگر، امریکای جنوبی، در نشیبی درست روبه‌روی پرو، در یکی از مستعمرات پرتغال و در حاشیه رود اوروگه، صدوپنجاه کشیش یسوعی دویست هزار هندیشمرده را به صورت يك جامعه سوسیالیستی دیگر سازمان داده بودند (حوالی ۱۶۲۰-۱۷۵۰). کشیشانی که این جامعه را راه می‌بردند بر همه امور کشاورزی و بازرگانی و صنعت آن تسلط داشتند. به جوانان حرفه‌های گوناگون می‌آموختند، و هر جوان را در انتخاب حرفه آزاد می‌گذاشتند، اما از هر کس که سالم بود می‌خواستند که روزی هشت ساعت کار کند. برای مردم تفریح و سرگرمی فراهم می‌کردند، به آنان ورزش و رقص و آوازهای دسته‌جمعی می‌آموختند، و ارکسترهایی تربیت می‌کردند که موسیقی اروپایی می‌نواختند. همچنین خدماتی از قبیل معلمی، طبابت، و قضاوت را بر عهده داشتند، و قانون جزایی تدوین کرده بودند که مجازاتهای سنگین نداشت. بومیان به همه قوانین این جامعه‌گردن نهاده بودند و خشنود بودند، و وقتی که جامعه مورد حمله قرار گرفت، با چنان غیرت و قدرتی از آن دفاع کردند که موجب بهت و شگفتی حمله‌کنندگان شد. در سال ۱۷۵۰، کشور پرتغال سرزمینی را به کشور اسپانیا واگذار کرد که هفت قرارگاه یسوعی جزو آن بود. چون شایعه‌ای در گرفته بود که خاک این قرارگاهها طلا دارد، اسپانیاییان مقیم امریکا اصرار کردند که هرچه زودتر این نواحی را در تصرف بگیرند؛ حکومت

* F. Pizarro، سردار و کاشف اسپانیایی (۱۴۷۱-۱۵۴۱) که جزایر اقیانوس کبیر و سواحل شمال باختری امریکای جنوبی را کشف کرد. با آخرین اینکای پرو از در دوستی درآمد و او را گرفت و کشت و پرو را فتح کرد.

پرتغال، که آن زمان در دست پومبال بود (و او با یسوعیان میانه‌خوشی نداشت)، فرمان داد که کشیشان و بومیان قرارگاه‌ها را تخلیه کنند؛ و این تجربه نیز، پس از مقاومتهایی از طرف هندی‌شمردگان، عاقبت به آخر رسید.⁵⁰

در شورشی اجتماعی، که همراه با اصلاحات مذهبی پروتستان در آلمان در گرفت، بعضی از رهبران شورشی شعارهای کمونیستی مبنی بر کتاب مقدس می‌دادند. واعظی به نام توماس مونتر از مردم می‌خواست که بساط امیران و کشیشان و سرمایه‌داران را برچینند و «جامعهٔ بالوده‌ای» به وجود آورند که در آن همه چیز از آن همه کس باشد.⁵¹ وی از روستاییان لشکری ترتیب داد، آنان را با قصه‌هایی از زندگی اشتراکی حواریون مسیح برانگیخت، و به کارزارشان فرستاد. لشکر شکست خورد، پنج هزار تن از روستاییان کشته شدند، و مونتر نیز سرش بر باد رفت (۱۵۲۵). هانس هوت، که تعالیم مونتر را پذیرفته بود، در اوترلیتز از آناباتیستها اجتماعی پدید آورد که نزدیک به یک قرن با نظام کمونیستی اداره می‌شد (حدود ۱۵۳۰-۱۶۲۲). گروهی از آناباتیستها، به سرکردگی یوهان لیدن، بر شهر مونتر، کرسی و ستفالی، مسلط شدند و مدت چهارده ماه آنجا را با نظامی کمونیستی اداره کردند (۱۵۳۴-۱۵۳۵).⁵²

در قرن هفدهم، گروهی از «طرفداران مساوات» در ارتش کرامول مصرأ از او می‌خواستند که مدینهٔ فاضله‌ای کمونیستی در انگلستان دایر کند، اما اصرارشان به جایی نرسید. در دورهٔ «بازگشت خاندان استوارت» هیجان سوسیالیستی اندکی فرونشست، اما دوباره وقتی شدت پیدا کرد که انقلاب صنعتی حرص و درنده‌خویی سرمایه‌داری را در نخستین مراحل آن آشکار کرد و مسائلی از قبیل کار کودکان و زنان، ساعات طولانی کار، مزد کم، کارخانه‌های بیماریزا، و محلات کثیف را پیش آورد. کارل مارکس و فریدریش انگلس، با انتشار مانیفست کمونیست در ۱۸۴۷ و کتاب کاپیتال (۱۸۶۷-۱۸۹۵)، در حقیقت منشور کبیر و کتاب مقدس این نهضت را آوردند. آنها انتظار داشتند که سوسیالیسم ابتداء در انگلستان به مرحلهٔ عمل درآید، زیرا صنعت در آن کشور بیش از کشورهای دیگر توسعه داشت و مدیریت امور آن به‌حدی

از تمرکز رسیده بود که به نظر می‌رسید دولت را به ضبط و سرپرستی مستقیم دعوت کند. این دو عمرشان کفاف نکرد و نبودند تا شیوع کمونیسم را در روسیه ببینند و اسباب حیرتشان شود.

چرا سوسیالیسم مدرن نخست در کشوری چون روسیه ظهور کرد که سرمایه‌داری آن هنوز در مرحله نوزادی بود، و شرکتهای صنعتی و بازار گانی بزرگی نداشت که کار انتقال نظارت را به دست دولت آسان کند؟ فقر چندین صدساله روستایی و شورشهای عمیق روشنفکری راه این کار را هموار کرده بود؛ اما روستایان، در ۱۸۶۱، از قید نظام سرفداری رسته بودند، و روشنفکران به آنارشیزم می‌گراییدند، که خود برخلاف حکومتی این چنین جامع و فراگیر بود. شاید انقلاب ۱۹۱۷ روسیه از آنرو پیروز شد که حکومت تزاری در ملکداری رسوا شده و در جنگ شکست خورده بود؛ اقتصاد روسیه در هرچ و مرج از پا در افتاده بود، و روستایان از جبهه باز می‌گشتند و هنوز اسلحه در دست داشتند؛ و دولت آلمان لنین و تروتسکی را در هر اقدام آزاد گذاشته بود، و هنگام هر مسافرت به آنها سفر به‌خیر می‌گفت. انقلاب روسیه از آنرو شکل کمونیستی به خود گرفت که حکومت تازه هم از اغتشاشات داخلی می‌ترسید و هم خود را در مخاطره حمله از خارج می‌دید؛ مردم نیز واکنشی آن‌گونه داشتند که هر ملت در حال محاصره دارد - از آزادی فردی موقتاً چشم پوشیده بودند تا نظم و امنیت برقرار شود. پس، در اینجا نیز کمونیسم یک نظام اقتصادی جنگی بود. شاید پایداری این نظام به ترس مستمر از جنگ بسته باشد، و اگر نسلی در صلح و آسودگی بگذراند، طبیعت انسان احتمالاً دوباره آن را بفرساید و از بین ببرد.

سوسیالیسم روسیه اکنون در حال اعاده محرکات فردی است تا به انگیزه تولیدی نظام خود توان بیشتری ببخشد، و اجازه دهد که مردم از آزادیهای جسمی و فکری بیشتری برخوردار شوند. در این احوال، سرمایه‌داری نیز دستخوش جریان متقابلی است که تحصیل در آمد فردی را با وضع قوانین نیمه سوسیالیستی، و توزیع مجدد ثروت از طریق تعمیم رفاه عمومی، محدود می‌کند. مارکس برای

هگل شاگرد مؤمنی نبود: دیالکتیک هگل را بدین گونه تعبیر کرد که پیکار میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم سرانجام به پیروزی کامل سوسیالیسم می‌انجامد؛ اما اگر فرمول هگلی‌تر، آنتی‌تز، و سنتز را چنین به کار ببریم که «انقلاب صنعتی» تز باشد و «سرمایه‌داری ضد سوسیالیسم» آنتی‌تز باشد، وضع سوم، یعنی سنتز، «سرمایه‌داری و سوسیالیسم» خواهد بود؛ و به سوی این سازش است که امروز جهان غرب به طور محسوسی گام برمی‌دارد. حکومت‌های غربی سال به سال بر نقشی که در اقتصاد کشورهاشان ایفا می‌کنند بی‌افزایند، و سال به سال از نفوذ بخش خصوصی کاسته می‌شود. سرمایه‌داری انگیزه مالکیت خصوصی، کسب‌وکار آزاد، و رقابت را برای خود نگاه می‌دارد و کالای فراوان تولید می‌کند؛ اخذ مالیات‌های گزاف، که بیشتر بر دوش طبقات مرفه سنگینی می‌کند، به دولت امکان می‌دهد که برای مردم کشور خود خدمات بیسابقه‌ای در زمینه‌های تعلیم و تربیت و بهداشت و تفریحات انجام دهد. ترس از سرمایه‌داری سوسیالیسم را به فراختر کردن دایره آزادی مردم وادار کرده است؛ سرمایه‌داری هم از ترس سوسیالیسم مجبور شده است که از فاصله‌ها کم کند و بر برابریها بیفزاید. شرق غرب است و غرب شرق، و طولی نخواهد کشید که این دو به هم برسند.

الگز اندر پوپ معتقد بود که مناقشه کردن بر سر شکل‌های حکومت کار نادانان است. تاریخ دربارهٔ همهٔ آنها، و به‌طور کلی دربارهٔ حکومت، مطلبی دارد. از آنجا که انسان دوستدار آزادی است، و آزادی افراد در اجتماع با برخی قواعد رفتاری ملازم است، نخستین شرط آزادی محدود بودن آن است؛ قید برداشتن از آن همان و تباہ شدنش در آشوب و بی‌نظمی همان. پس نخستین وظیفهٔ حکومت برقرار کردن نظم است؛ و وجود يك قدرت متمرکز متشکل در برابر قدرت نامعلوم و پراکنده و شکندهٔ نظم چارهٔ منحصر به فرد است. قدرت طبعاً به سوی يك مرکز گرایش دارد، زیرا در نتیجهٔ تقسیم و تفرقه از اثر آن کاسته می‌شود، چنانکه در لهستان در دورهٔ «آزادی و تو» دیدیم؛ به همین سبب، مرکزیت قدرت در حکومت مطلقهٔ ریشلیو یا یسمارک، با آنکه مخالفت بارون‌های فئودال را برمی‌انگیخت، مورد تحسین مورخان قرار گرفته است. در کشورهای متحد آمریکا نیز فرایند مشابهی قدرت را در حکومت فدرال متمرکز کرده است. پس سخن از «حقوق ایالات»* به میان آوردن، در حالی که اقتصاد کشورهای متحد آمریکا مرزی میان ایالات نمی‌شناخت و در وضعی بود که

* states' rights، در کشورهای متحد آمریکا، به حقوقی می‌گویند که به موجب قانون اساسی نه به دولت فدرال تفویض شده است و نه از ایالات (کشورها) سلب شده است. به موجب اصل متممی، این حقوق از آن مردم کشورهای متحد است. از بدو تأسیس حکومت ملی در آمریکا، مسئلهٔ حقوق ایالات مورد بحث و اختلاف بود، برخی از سیاستمداران برای دولت مرکزی اختیارات وسیعی قایل می‌شدند، و برخی دیگر اصرار داشتند که اختیارات و حقوقی که صریحاً به دولت فدرال داده نشده است متعلق به ایالات است.

تنها يك قدرت مرکزی می توانست عهده دار تنظیم امور اقتصادی شود. امری کاملاً بیهوده بود. امروز، که صنعت و تجارت و پول کم کم مرز کشورها را در می نوردند و شکل بین المللی پیدا می کنند، حکومت بین المللی در حال به وجود آمدن است. سلطنت مطلقه ظاهراً طبیعیترین نوع حکومت است، چون قدرتی که این حکومت بر جامعه اعمال می کند همانند سلطه پدر در خانواده یا رئیس گروهی در يك گروه جنگجوست. اگر می خواستیم درباره شکل‌های حکومت بر مبنای تداول و دوام آنها در طول تاریخ داوری کنیم، پیروزی از آن سلطنت مطلقه می بود؛ دموکراسیها در برابر سلطنتهای مطلقه میان پرده‌هایی پر جوش و خروش بیش نبوده‌اند.

پس از آنکه دموکراسی روم در جنگهای طبقاتی برادران گسراکوس و ماریوس و قیصر منهدم شد، آوگوستوس زمام امور را در دست گرفت و، با حکومتی که در واقع سلطنت مطلقه بود، به بزرگترین اقدام در تاریخ ملکداری جهان توفیق یافت. اقدام او برقرار کردن پاکسی دمانا [= صلح رومی] بود که از ۳۰ ق م تا ۱۸۰ میلادی دوام کرد، و در سرتاسر امپراطوری وسیعی نافذ بود که از اقیانوس اطلس تا فرات و از اسکاتلند تا دریای سیاه را دربر می گرفت. پس از او، در زمان امپراطورانی چون کالینگولا، نرون، و دومیتیانوس، کار سلطنت مطلقه به رسوایی و بدنامی کشید، اما پس از آنسان نروا، ترایانوس، هادریانوس، آنتونینوس پیوس، و مارکوس آورلیوس* پی در پی بر سر کار آمدند، که به قول رنان «توالی نیکویی بود از فرمانروایان بزرگ و شایسته‌ای که جهان به خود دیده است».^{۵۸} گبین می گوید: «اگر از انسان بخواهند که دوره‌ای از تاریخ را معلوم کند که در طی آن نژاد بشر از همیشه کامیابتر و سعادتمندتر بوده است، انسان بیدرنگ دوره‌ای را نام می برد که با جلوس نروا آغاز شد و با مرگ مارکوس آورلیوس پایان پذیرفت. این دوره احتمالاً تنها دوره‌ای از تاریخ است که در طی آن کامروایی ملت بگسارانه هدف حکومت بوده است».^{۵۹} در آن عصر درخشان، که اتباع رومی فخر می کردند که

* مورخان به این پنج تن، و دو تن دیگر از امپراطوران روم به نامهای وروس و کومودوس، عنوان آنتونینها (Antonines) داده‌اند. دوره حکومت آنان از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی بود.

تحت فرمان روم هستند، جانشینی در سلطنت مطلقه بر اصل فرزندخواندگی بود: به این معنی که امپراتور اختیاراتش را نه به فرزند صلبی خود، بلکه به لایقترین کسی که می‌توانست پیدا کند تفویض می‌کرد؛ امپراتور چنین کسی را نخست به فرزندی می‌خواند، سپس وظایف حکومت را به او می‌آموخت، و بتدریج زمام قدرت را به کف او می‌سپرد. این نظام تا حدودی به این سبب امکانپذیر شد که ترایانوس و هادریانوس هیچ یک پسر نداشتند، و پسران آنتونینوس پیوس در کودکی مرده بودند. مارکوس اورلیوس پسر داشت کومودوس نام که پس از مرگش جانشین او شد، زیرا این امپراتور فیلسوف کوتاهی کرد و پیش از مرگش از وارثی نام نبرد؛ طولی نکشید که بی‌نظمی در همه‌جا حاکم شد.[†]

رو بهمرفته، سلطنت مطلقه حاصلی نه چندان بد و نه چندان خوب بار آورده است. جنگهای جانشینی این نوع حکومت برای انسان به همان اندازه مصیبت فراهم کرده است که پیوستگی یا «حقانیت» آن متضمن خیر و صلاح بوده است. هرگاه که این حکومت موروثی باشد، احتمالاً بیشتر با نادانی و اسرافکاری و عدم مسئولیت و جانبداری از خویشاوندان ملازمت پیدا می‌کند تا با اصالت ذاتی و ملکه‌داری. بهترین نمونه حکومت سلطنتی جدید را غالباً حکومت لویی چهاردهم گفته‌اند، مع‌ذلك مردم فرانسه بر مرگ او شادی کردند. پیچیدگی و دشواری کار دولتهای امروزی چندان است که به نظر نمی‌آید مغزی به‌تنهایی بتواند بر همه امور حکومت احاطه یابد.

از این‌رو، بیشتر حکومتها اولیگارشی بوده است - یعنی حکومت اقلیتی متنفذ که انتخابشان یا به اصل و نسب بوده است - چنانکه در حکومتهای اشرافی، یا توسط سازمانی روحانی - چنانکه در حکومتهای دینی، و یا به ثروت - چنانکه در حکومتهای دموکراسی. حکومت اکثریت امری طبیعی نیست (حتی روسو هم

[†] باید بیفزاییم که برخی از مورخان، عصر آنتونینها را در انحطاط روم يك «دوره بهبود موقت» می‌دانند. مراجعه کنید به:

Arnold J. Toynbee, *A Study of History* (London, 1934 f.) IV, 60.

توجه کرده بود)، زیرا اکثریت بندرت می‌تواند برای عملی خاص و هماهنگی متشکل شود، ولی اقلیت می‌تواند. اگر پذیرفته باشیم که اکثریت استعدادها در اقلیتی از افراد جمع می‌شود، پس حکومت اقلیت همان‌قدر اجتناب‌ناپذیر می‌شود که تمرکز ثروت اجتناب‌ناپذیر است؛ آنچه از اکثریت برمی‌آید تنها این است که در فواصلی اقلیتی را از حکومت برکنار کند و اقلیت دیگری را بر سرکار آورد. طرفداران حکومت اشرافی معتقدند که انتخاب سیاسی مبتنی بر اصالت خانوادگی عاقلانه‌ترین راه است و بر انتخابهای مبتنی بر پول یا زور یا مذهب رجحان دارد. حکومت اشرافی عدهٔ خیلی را از کشمکش توانفرسای رقابت اقتصادی برکنار نگاه می‌دارد و آنان را از بدو تولد، در محیطی خاص، بنا بر معیارها و ارزشهای خود پرورش می‌دهد، مقامات کوچک را به آنان می‌سپرد، و بتدریج برای عهده‌دار شدن وظایف حکومت تربیت می‌کند. طرفداران حکومت اشرافی معتقدند که وظایف حکومت به‌آمادگیهای خاصی نیاز دارد که فراهم کردن آن از عهدهٔ هیچ خانوادهٔ معمولی یا هیچ زمینهٔ فرهنگی عادی ساخته نیست. حکومت اشرافی نه تنها پرورشگاه ملکداری است، بلکه مخزن و وسیلهٔ انتقال فرهنگ و آداب و معیارها و سلیقه‌هاست، و در برابر هوا و هوس مردمان، شوق و جنون هنرمندان، یا دگرگونیهای سریع و نامتوازن قوانین اخلاقی در حکم سدی است که جریانها را متعادل می‌کند. ببینید که پس از انقلاب فرانسه چه برسر اخلاق و آداب و سبکها و هنرها آمده است.

حکومت‌های اشرافی حامی و الهامبخش هنر بوده‌اند و در کار آن نظارت می‌کرده‌اند، اما اشراف خود بندرت خلاقیت هنری داشته‌اند. اینان همواره هنرمند را به دیدهٔ کارگر دیده‌اند، هنر زندگی را به زندگی هنری ترجیح داده‌اند، و هرگز نیندیشیده‌اند. اشرافزاده از خلق اثر ادبی نیز روی گردان است، زیرا نوشتن به قصد انشمار دادن در نظر او خوشتن را در معرض تماشا و فروش گذاردن است. حاصل چنین طرز فکری، در جوامع اشرافی جدید، لذت‌طلبی بی‌بندوبار و منحط و عمری تعطیل بوده است که در آن از امتیازات محیط حداکثر استفاده به عمل آمده، اما

مسئولیتها غالباً نادیده گرفته شده است. زوال بعضی از حکومتهای اشرافی از همین ناشی شد. میان «دولت منم»* و «دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب»** فقط سه نسل فاصله افتاد.

چنین بود که وقتی حکومت اشرافی امتیاز و قدرت بیش از اندازه برای خود خواست، وقتی با خودخواهی و نزدیک بینی مردم را استثمار کرد و در مضیقه گذاشت، و وقتی منابع طبیعی و انسانی کشور را در تفریح شاهانه جنگهای دودمانی و محلی به باد فنا داد، خود نیز به باد فنا رفت و خدماتش نتوانست او را نجات دهد. محرومان و رانده شدگان با هم متحد شدند و شورش کردند؛ نوکیسه ها در برابر کارشکنیها و ممانعتها با مستمندان همگام شدند؛ گیوتین سر هزار اشرافزاده را از تن جدا کرد؛ و در سوء تدبیر و راهبری نادرست جامعه نوبت به دموکراسی رسید.

آیا تاریخ انقلابات را برحق می شناسد؟ این بحثی دیرینه است که جدایی جسورانه لوتر از کلیسای کاتولیک، در برابر اراسموس که می گفت اصلاح دینی باید بانظم و بردباری صورت پذیرد، یا طرفداری چارلز جیمز فاکس از انقلاب فرانسه، در برابر دفاع ادمند برک از روش ادامه و اصلاح تدریجی بخوبی می تواند

* L'état c'est moi [= دولت منم]، سخنی است منسوب به لویی چهاردهم که از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ پادشاه فرانسه بود. این پادشاه عناوینی از قبیل «پروردگار» و «خدای مرئی» برای خود قایل بود. در نهم مارس ۱۶۶۱، یعنی یک روز پس از مرگ صدراعظم مازارن، به وزیرانش بار داد و خطاب به آنان گفت، «تا امروز میل داشتم که دست دیگران در حل و عقد امور گشاده باشد، از این پس می خواهم خود صدراعظم خویش باشم.»

بنابر معروف، وقتی در پارلمان فرانسه در باب فرامین او در باره افزایش مالیاتها گفتگویی در گرفته بود، لویی با لباس شکار، و در حالی که شلاق به دست داشت، سرزده به تالار جلسه پارلمان رفت و در میان بهت حاضران جمله بالا را گفت و بیرون آمد.

** A Près moi le déluge [= دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب]، این سخن نیز به لویی پانزدهم منسوب است. وی نتیجه لویی چهاردهم و جانشین او بود. این پادشاه، که از ۱۷۱۵ تا ۱۷۷۴ بر فرانسه سلطنت کرد، مردی بسیار عیاش و خوشگذران بود و معشوقه های متعدد داشت. روزی که با وی در باب مشکلات مملکت صحبت می شد گفت، «همین که هست خوب است؛ جانشین من برای خودش فکری خواهد کرد.» سپس جمله بالا را به سخنانش افزود.

روشنگر آن باشد. به نظر می‌رسد که، در بعضی از موارد، نهادهای فرسوده و انعطاف‌ناپذیر باید از بن برکنده شوند، چنانکه در روسیه سال ۱۹۱۷ شدند. امّا، در بسیاری از موارد، نتایجی که با انقلاب بدان نایل می‌شوند علی‌الظاهر بدون انقلاب و از طریق توسعه تدریجی و اجباری اقتصادی نیز قابل حصول است. امریکا اگر انقلاب نکرده بود، باز در جهان انگلیسی‌زبان به همین پایه از تسلط می‌رسید. انقلاب فرانسه قدرت حاکمه را از طبقه اشراف ملکدار به طبقه بازرگان، که گردش پول را به دست گرفته بود، منتقل ساخت. همین انتقال در انگلستان قرن نوزدهم صورت گرفت، اما بدون خونریزی و بی‌آنکه آرامش عمومی مختل شود. از گذشته ناگهان بریدن، استقبال کردن از دیوانگیهایی است که اختلالات شدید و فلج عمومی جامعه را به دنبال می‌آورد. همان گونه که سلامت عقل فرد بسته به دوام یاد و حافظه اوست، سلامت عقل جامعه نیز به دوام سنتهای آن بسته است؛ و گسستن رشته، در هر يك از این موارد، موجب بروز واکنشهای عصبی می‌شود، چنانکه در پاریس در کشتارهای سپتامبر ۱۷۹۲ بروز کرد.^۴

از آنجا که ثروت در واقع بیشتر انتظام و طرز عمل تولید و مبادله است تا انبوه کالا (آن هم غالباً تباه شدنی)، و بیشتر نوعی اعتماد به افراد و مؤسسات (نظام اعتباری) است تا اعتماد به ارزش ذاتی اسکناس و چك، در انقلابهای خشونت‌آمیز، فقط بخشی از ثروت توزیع مجدد می‌شود، و بخش بیشتر آن از بین می‌رود. ممکن است که اراضی از نو تقسیم شود، اما دیری نمی‌کشد که نابرابری طبیعی انسانها، در مال و امتیاز آنان نابرابری به وجود می‌آورد و اقلیت جدیدی را به قدرت می‌رساند که ذاتاً همان غرایز پیشینیان خود را دارند. یگانه انقلاب واقعی آن است که در جهت تنویر فکر و اصلاح خلق و خوی و رفتار انسان صورت پذیرد؛ یگانه آزادی واقعی نیز آن است که هر انسانی خود بدان رسیده باشد، و تنها انقلابگران واقعی فیلسوفان و اولیا هستند.

۴ - مراجعه کنید به شرح فراموش‌نشده ایبولیت آدولف تن در *The French Revolution* (نیویورک ۱۹۳۱)، II، ۲۰۹-۲۳۳.

دموکراسی به معنای دقیق کلمه فقط در ازمنه جدید، و بیشتر پس از انقلاب فرانسه، وجود داشته است. در کشورهای متحد امریکا شروع آن از نظر حق رأی مردان بالغ در زمان اندرو جکسن، و از نظر حق رأی اشخاص بالغ در جوانی ما بوده است. در آتیک باستانی، از مجموع يك جمعیت ۳۱۵۰۰۰ تنی، ۱۵۰'۰۰۰ تن برده بوده‌اند، و تنها ۴۳۰۰۰ تن شارمندانی بوده‌اند که حق رأی داشتند.^{۵۵} زنان، تقریباً همه کارگران، تقریباً همه دکانداران و سوداگران، و همه بیگانگان مقیم از داشتن حق رأی محروم بودند. اقلیت شارمندان به دو گروه تقسیم می‌شد: گروه اولیگارشها یا طرفداران هیئت حاکمه - که بیشترشان از اشراف صاحب‌زمین و بورژواهای پولدار بودند - و گروه دموکراتها - که تشکیل می‌شد از خرده مالکان، خرده بازرگانان، و شارمندانی که تا حد کارگری تنزل کرده بودند، اما هنوز حق رأی برایشان مانده بود. در دوره‌ای که پریکلس بر سرکار بود (۴۶۰-۴۳۰ ق م)، اشراف غلبه داشتند، و آتن به عصر طلایی ادبیات و درام و هنر خود رسید. پس از مرگ او و بی اعتبار شدن حکومت آریستوکراسی - در نتیجه شکست آتن در جنگ پلوپونزی (۴۳۱-۴۰۴ ق م) - طبقه پایین شارمندان، که دموس خوانده می‌شدند، به قدرت رسیدند، و این سخت مورد تنفر سقراط و افلاطون بود. از زمان سولون تا فتح یونان به دست رومیان (۱۴۶ ق م)، کشمکش اولیگارشها و دموکراتها از طریق کتاب و نمایشنامه و خطابه و رأی‌گیری و تبعید و قتل و جنگ داخلی همچنان ادامه داشت. در کورکورا (امروز کورفو)، در سال ۴۲۷ ق م، اولیگارشهای حاکم وقت شصت تن از رهبران دموکراتها را به قتل رساندند. دموکراتها اولیگارشها را از کار انداختند، پنجاه تن از ایشان را در محضر نوعی کمیته امنیت عمومی محاکمه کردند، همه را به جلاّد سپردند، و صدها تن از اشراف دیگر را، که زندانی کرده بودند، آن قدر گرسنگی دادند تا جملگی مردند. شرحی که توسیدید در این باره آورده است یادآور خاطره سالهای ۱۷۹۲-۹۳ پاریس است. کورکورا بیان هفت روز سرگرم کشتار شارمندانی بودند که آنان را دشمن می‌پنداشتند. ... مرگ بر همه جا سایه گسترده بود و، چنانکه معمول چنین مواقع است، خشم و خشونت حدی نمی‌شناخت؛ پسران به دست پسران کشته می‌شدند؛

پناهندگان از فراز محرابها به زیر کشیده می‌شدند یا همانجا خونشان بر زمین می‌ریخت. ... و بر این منوال انقلاب از شهری به شهری می‌رفت و به هر جا که دیرتر می‌رسید بیرحمی بیشتری می‌برد، زیرا انتقام‌گیرندگان از اعمال پیشقدمان داستانها شنیده بودند. ... کورکورانه نخستین نمونه این گونه جنایتها شد؛ ... نمونه انتقام مردمی شد که همواره محکوم بودند (هرگز طعم رفتار منصفانه را نچشیده بودند، و در واقع جز ستم ندیده بودند)؛ ... نمونه افراطکاری مردمی شد که با شورش و شوق به شقاوت و سنگدلی برخاسته بودند. ... در این میان، شارمندان اعتدالی و میانه‌رو نیز در کشمکش میان این دو [گروه متخاصم] هلاک می‌شدند. ... دنیای هلنی سرتاسر دستخوش تشنج بود.⁵⁶

افلاطون در کتاب جمیعود خود، از زبان سقراط، دموکراسی حاکم بر آتن را محکوم می‌کند و آن را آشوب و بی‌نظمی ناشی از خشونت طبقاتی، تنزل فرهنگی، و فساد اخلاقی می‌خواند. دموکراتها

میانه‌روی را، با نظری بر تحقیر، ناجوانمردی می‌شمردند و آن را مردود می‌دانستند. ... گستاخی را ادب می‌خوانند، اغتشاش را آزادی، زیاده‌روی را بزرگی، و بیش‌رمی را دلیری. ... پدر از مقام خود تنزل می‌کند، با پسرانش هم‌شان می‌شود، و از آن در بیم است؛ پسر با پدرش هم‌تراز می‌شود، و از او نه می‌ترسد و نه شرم می‌کند. ... معلم از شاگردانش پروا دارد و تملق آنان را می‌گوید، و شاگردان معلمان و مربیان خود را بیمقدار می‌شمزند. پیران، که نمی‌خواهند زورگو و عبوس خوانده شوند، ناگزیر از جوانان تقلید می‌کنند. ... و نباید فراموش کنیم و از آزادی و برابری زن و مرد در روابطشان با یکدیگر ناگفته بگذرم. ... شارمندان از برخورد با هرگونه سلطه‌ای به خشم می‌آیند و عاقبت ... دیگر حتی حرمت قوانین نوشته و نانوشته را نیز نگاه نمی‌دارند. ... و این پیش‌درآمدی است زیبا و پرشکوه که به استبداد [جباران] می‌انجامد. ... افراط و زیاده‌طلبی در هر چیز واکشی در جهت عکس بر می‌انگیزد؛ ... استبداد طبعاً از دموکراسی ناشی می‌شود و سخت‌ترین شکل جباری و استعمار از آخرین حد آزادی.⁵⁷

هنگام مرگ افلاطون (۳۴۷ ق م)، تحلیل خصمانه‌ای که وی از دموکراسی آتن کرده بود می‌رفت که به تأیید آشکار تاریخ برسد. آتن دوباره به ثروت رسید، اما این ثروت اکنون بیشتر جنبه تجاری داشت تا ارضی؛ بازرگانان و صرافان و صاحبان صنایع اکنون در رأس گروه ثروتمندان قرار گرفته بودند. این دگرگونی تلاش

تب‌انگیزی برای کسب پول ایجاد کرده بود که یونانیان خود آن را «فزون‌طلبی» می‌خواندند. «نودولتان» عمارات پر زرق و برق می‌ساختند؛ زنانشان را به جامه‌های فاخر و جواهرات می‌آراستند و ده‌ها خدمتگار در خدمتشان می‌گماشتند و لوس و بدعادتشان می‌کردند؛ و در ترتیب دادن مهمانیها و برپا کردن مجالس بزم و سرور با یکدیگر به رقابت برمی‌خاستند. شکاف میان اغنیا و فقرا هر روز عمیقتر می‌شد، تا جایی که آنن، به قول افلاطون، «به دو شهر تقسیم شد: ... یکی شهر بینوایان، و یکی شهر ثروتمندان، و این هر دو باهم در جنگ^{۵۸}». بینوایان نقشه می‌کشیدند که با وضع قانون و بستن مالیات و به راه انداختن انقلاب و بلوا، ثروتمندان را از ثروتشان محروم کنند؛ ثروتمندان نیز برای حفظ و نگاهداری خود در برابر بینوایان متشکل شده بودند. ارسطو می‌گوید که اولیگارهای عضو برخی از دسته‌ها سوگندی بدین گونه یاد کردند: «من دشمن مردم (= عوام مردم) خواهم بود ... و در مجلس از هیچ اقدامی به‌زیان آنان کوتاهی نخواهم کرد»^{۵۹} ایسوکراتس در حوالی سال ۳۶۶ قم نوشت: «ثروتمندان چنان با مردم بیگانه شده‌اند که راضیند مال خود را به دریا بریزند و از بینوایان دستگیری نکنند، و بینوایان چنان دلشان پر خون است که بزور گرفتن از ثروتمندان را به یافتن گنج ترجیح می‌دهند»^{۶۰} سرانجام، شارمندان تعیّدست بر مجلس آنن مسلط شدند و رأی دادند که اموال اغنیا به نفع خزانه عمومی ضبط و، از طریق سرمایه‌گذاریها و کمکهای دولتی، دوباره در میان مردم توزیع شود. سیاستمداران برای کشف منابع تازه در آمد عمومی تلاش می‌کردند و راههای تازه می‌جستند. در بعضی از شهرها پراکندگی ثروت به طریقی مستقیمتر انجام می‌شد: در موتیلنه، بدهکاران طلبکاران را یکجا قتل عام کردند؛ در آرگوس، دموکراتها به جان ثروتمندان افتادند و صدها تن را کشتند و اموالشان را ضبط کردند. در کشورهای یونانی متخاصم، خاندانهای پولدار در خفا با یکدیگر متحد شدند تا در برابر شورشیهای عمومی به یکدیگر کمک متقابل بدهند. طبقات متوسط نیز، مانند ثروتمندان، کم‌کم از دموکراسی سلب اعتمادشان شد، زیرا می‌دیدند به رشک بردن و غبطه خوردن مجال بیشتری می‌دهد؛ تهیدستان نیز سرانجام از آن روی

برداشتند، چون برابری آنها در رأی بسا نابرابری خیره‌کننده ثروت نسخ می‌شد. شدت این جنگ طبقاتی چنان به اوج رسید که در سال ۳۳۸ ق م، که فیلیپ دوم مقدونی یورش خود را آغاز کرد، یونان از درون و بیرون تجزیه شده بود، و بسیاری از دولتمندان آن سلطه فیلیپ را برانقلاب ترجیح دادند و مقدم او را گرامی شمردند. و بدین گونه بود که دموکراسی آتنی در دیکتاتوری مقدونی مضمحل شد.⁶¹

تعریف تحول سیاسی افلاطون به توالی سلطنت مطلقه، آریستوکراسی، دموکراسی، و دیکتاتوری بار دیگر در تاریخ روم مصداق روشنی پیدا کرد. در خلال قرون سوم و دوم ق م، اولیگسارشهای رومی سیاست خارجی معینی را دنبال می‌کردند، ارتش منظمی تشکیل داده بودند، و جهان مدیترانه را در تسخیر و استثمار داشتند. ثروت این نظام حکومتی به کیسه پاتریسینها می‌ریخت، و تجارت پرونق آن، طبقه فوق متوسط رومی را به تمول سرشار می‌رساند. یونانیان مغلوب، اقوام شرقی، و افریقاییان به ایتالیا آورده می‌شدند تا به عنوان برده در «املاک پهناور» خدمت کنند. کشاورزان بومی، که دستشان از زمین می‌برید، در شهرها به گروه فزاینده و بقرار کارگران و مزدوران می‌پیوستند تا از اعانه جنسی ماهانه‌ای که گایوس گراکوس در سال ۱۲۳ ق م برای بینوایان برقرار کرده بود بهره‌مند شوند. امرای لشکر و کارگزاران حکومت هنگام بازگشتن از ایالات با انبوه غنیمت و مال برای خود و هیئت حاکمه می‌آمدند؛ میلیونها رفته رفته بر تعدادشان می‌افزود. به جای ملک و زمین، پول منبع و وسیله قدرت سیاسی شد؛ احزاب سیاسی در خریدن نامزدها و آرای انتخاباتی معاملات عمده می‌کردند و با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند؛ در سال ۵۳ ق م، گروهی از فروشندگان رأی خود را به ده میلیون سسترس* فروختند.⁶² وقتی که پول کارساز نبود، آدمکشی و جنایت آسان بود:

* Sesterce، از سکه‌های روم باستان که معادل ربع دناریوس (دینار) نقره بوده است. وزن دناریوس نقره ۴،۵۵ گرم، و ارزش آن يك بیست و پنجم دناریوس طلا بوده است.

شارمندانی را که رأی بر خلاف داده بودند تا حد مرگ مضروب و مجروح می کردند، و خانه هاشان را آتش می زدند. تاریخ باستان هرگز حکومتی تا این حد پولدار و مقتدر و فاسد به یاد ندارد.^{۹۸} اشراف برای برقراری تسلط خود پومپوس را در نظر گرفتند؛ عوام الناس تقدیر خود را به دست قیصر سپردند. جنگ در میان این دو تکلیف پیروزی را معین کرد؛ قیصر پیروز شد و دیکتاتوری عوام را برقرار کرد. اشراف قیصر را کشتند، اما سرانجام ناگزیر شدند که بردیکتاتوری آوگوستوس، خویشاوند و پسر خوانده قیصر، گردن نهند (۲۷ ق.م). دموکراسی به پایان رسید، سلطنت مطلقه برقرار شد؛ و تسلسل افلاطونی یک بار دیگر تحقق یافت.

از این نمونه های کهن استنباط می کنیم که دموکراسی باستانی، که از ننگ برده داری و فساد و عقیده فروشی و جنگ داغها برپیشانی داشت، سزاوار نام خود نبود، و حکومت مردم پسندی از بوته آزمایش در نیامد. دموکراسی در امریکا پایه محکمتری داشت. در بدو کار از یک میراث بریتانیایی برخوردار بود: بخشی از این میراث قانون انگلوساکسون بود، که از زمان ماگنا کارتا* به بعد از حقوق شارمندان در برابر دولت پشتیبانی کرده بود؛ و دیگر مذهب پروتستان، که بر آزادی دینی و فکری راه گشوده بود. انقلاب امریکا تنها طغیان چند مستعمره علیه حکومتی دوردست نبود، بلکه نیز شورش مردم بومی شده متوسط الحالی بود در برابر اشرافیتی که از خارج بدان وارد می شد. وفور اراضی آزاد و وجود حداقل قوانین موضوعه نیز درگیری این انقلاب را هم سهلتر می کرد و هم سریعتر. مردمی که مالک اراضی کشاورزی خود بودند و بر شرایط زندگی خود (در چارچوب محدودیتهای طبیعت) اختیار و تسلط داشتند، برای نیل به آزادی سیاسی، جای پایشان از لحاظ اقتصادی محکم بود؛ ریشه شخصیت و خلق و خویشان از زمین آب

* Magna Charta (= منشور بزرگ)، جان لکلند، پادشاه انگلستان (سلطنت، ۱۱۹۹-۱۲۱۶) چون از حدود اختیارات خود پا فراتر می نهاد، بارونها و مردم شهرهای انگلستان و مقامات کلیسای آن کشور بر ضد او متحد شدند و حقوق و امتیازات خود را، به موجب منشوری که در ۱۲۱۵ به امضای او رساندند، تثبیت کردند. این منشور ماگنا کارتا خوانده شد.

می‌خورد. آری چنین بودند مردمی که جفرسن* را به ریاست جمهوری برداشتند - مردی را که هم به اندازه ولتر شکاک بود، هم به اندازه روسو انقلابی. حکومتی که حداقل حاکمیت را اعمال می‌کرد آن قدر با آزادگاردن نیروهای منبعث از استقلال فردی سازگار بود که امریکا را از بیابانی غیر مسکون به مدینه فاضله مادی تبدیل کرد، و از کودک نوپا و تحت‌الحمايه اروپای باختری برای کشورهای آن رقیب و حامی به وجود آورد. باری، در حالی که پراکندگی و انزوای روستاهای امریکایی بر آزادی فردی مردم آن می‌افزود، انزوای کشور در حفاظت اقیانوسها امنیت ملی آن را تأمین می‌کرد. این عوامل، و عوامل بسیار متعدد دیگر، سبب شدند که دموکراسی امریکا چنان اساس و جامعیتی پیدا کند که پیشتر از آن هرگز تاریخ مانندش را ندیده بود.

بسیاری از این عوامل و شرایط سازا امروزه از میان رفته است. با رشد شهرها، دیگر از انزوای فردی خبری نیست. استقلال فردی، با اتکال کارگر به ابزار کار و سرمایه‌ای که متعلق به او نیست، و بستگی او به شرایطی که در اختیار او نیست، از میان رفته است. جنگت بیشتر از پیش قوا را به تحلیل می‌برد، و فرد قاصر از درک علتهای آن و درمانده در برابر اثرات آن است. دیگر زمین آزاد وجود ندارد، گرچه مالکیت خانه - با حداقل مساحت - رو به گسترش است. دکاندار آزاد و مستقل سابق امروز رنج خدمت توزیع کننده بزرگ را به خود هموار می‌کند، و بسیار شده‌اند کسانی که شکایت مارکس را بازگو می‌کنند که همه چیز در زنجیر افتاده است. آزادی اقتصادی، حتی در نزد طبقات مرفه، روز به روز رو به نقصان دارد، و از آزادی سیاسی جز ظاهری تسلی‌بخش چیزی برجای نمانده است. و اینها همه نه ناشی از هرزگی و فساد ثروتمندان بوده است (چنانکه در جوانی پرشور خود می‌پنداشتیم)، بلکه ناشی از سرشت انسان و سرنوشت محتمل توسعه اقتصادی است و به کسان بخصوصی مربوط نیست. هرچه بر پیچیدگی اقتصادی

* T. Jefferson (۱۷۶۳-۱۸۲۶)، مؤسس حزب دموکرات امریکا و سومین رئیس جمهور آن کشور بود. شهرت او بیش از عرچین مدیون اعلامیه استقلال امریکاست که به قلم اوست.

افزوده می‌شود، استعداد برتر نصیبی بیشتر می‌برد، و بر شدت تمرکز ثروت و مسئولیت و قدرت سیاسی افزوده می‌شود.

دموکراسی مشکلترین شکل حکومت است، زیرا به بیشترین و گسترده‌ترین سطح هوشی در جامعه نیاز دارد، و ما مردم، روزی که حکومت را در دست گرفتیم، فراموشمان شد که خود را هوشمند کنیم. تعلیم و تربیت بسط پیدا کرده است، اما زاد و ولد مردم ساده لوح هوش جامعه را دائماً پایین می‌آورد. فیلسوف شکاکی وقتی گفت: «جهل را فقط به دلیل آنکه از همه چیز فراوانتر است برمسند نشانید.» اما جهل دیری برمسند نمی‌پاید، زیرا اختیارش در دست نیروهایی است که افکار عمومی را می‌سازند. شاید، همان طور که لینکلن می‌پنداشت، این درست باشد که «همه مردم را همیشه نمی‌توان گول زد»، اما آن تعداد از ایشان را می‌توان گول زد که در کشوری پهناور برمسند حکومت نشست.

آیا دموکراسی مسئول خواری هنر امروز است؟ خواری آن البته مسلم نیست؛ این يك داوری ذهنی است؛ و از میان ما کسانی که از زیاده رویهای هنر - از لکه‌های بیمعنی رنگ، از سرهم کردن «خرت و پرت و آشغال»، از آشفته بازار اصوات ناهنجار - اظهار بیزاری می‌کنند، بی‌تردید در حبس گذشته به سر می‌برند و، در برابر جسارت تجربه، کند ذهنند. خلاقان این آثار بیمعنی نیز بر قاطبه مردم - که این هنرمندان را خوار می‌شمرند و دیوانه و دغلباز و ناخلفشان می‌دانند - اتکا ندارند، بلکه بر خریدارانی از طبقه مرفه و ساده لوح تکیه کرده‌اند که فریب حراج کنندگان را می‌خورند، و از هر چیز نو، هر اندازه هم که مسخ شده باشد، به هیجان می‌آیند. مسئولیت دموکراسی، در این تباهی، فقط به آن معنی است که سلیقه‌ها و معیارهای سنجش هنری به وجود نیاورده است. زمانی آریستوکراسی با سلیقه‌ها و معیارهای خود قوه تخیل و اصالت فردی هنرمندان را در حد ارتباط قابل درک، در حد تنویر زندگی، و در حد هماهنگی اجزا در يك توالی منطقی و يك کل موزون نگاه می‌داشت؛ دموکراسی چیزی را جایگزین آن سلیقه‌ها و معیارها نکرده است. اگر امروز به نظر می‌رسد که هنر خود را در هوسبازیه‌ها و غرابتهاگم کرده

است، این نه تنها بدان سبب است که به واسطهٔ سلطه یا القای اکثریت عامیانه شده است، بلکه نیز از آن روست که دیگر از امکانات مکاتب و قالب‌های کهن چیزی برای استفادهٔ آن برجا نمانده است، و یکچند در جستجوی شیوه‌ها و راه‌های تازه و قواعد و ضوابط نو با لغزشهایی روبه‌روست.

پس از همهٔ قیاس‌ها، باید گفت که دموکراسی رویهم‌رفته از هر شکل دیگر حکومت تاکنون متضمن زیان کمتر و سود بیشتر بوده است. دموکراسی در زندگی انسان رغبت و مرافقتی به وجود آورد که از عیوب و خطرات آن بسیار مهمتر بود. به اندیشه و علم و کار آزادی داد و موجبات رشد و فعالیت آنها را فراهم کرد. دیوار امتیازات و طبقات را درهم فرو ریخت و، در هر نسل و در هر مکان و مقام، به استعدادها مجال بالیدن داد. آتن و رم، در پرتو دموکراسی، خلافت‌ترین شهرها در طول تاریخ شدند، و آمریکا در سایهٔ همین نظام توانسته است در طول دو قرن، برای بخشی نسبتاً بیسابقه از جمعیت خود، و فور نعمت فراهم کند. امروز دموکراسی با عزم راسخ هم خود را موقوف به گسترش تعلیم و تربیت، تطویل دورهٔ آن، و تأمین بهداشت عمومی کرده است. اگر فرصت برخورداری یکسان از تعلیم و تربیت برای همگان فراهم شود، دموکراسی واقعی و بحق خواهد بود. زیرا، در ورای شعارهای ظاهری آن، حقیقت اصلی این است که: گرچه افراد انسان نمی‌توانند همه باهم برابر باشند، می‌توان دستیابی آنان را به تعلیم و تربیت و فرصت‌های زندگی از آنچه هست بیشتر یا حتی المقلوب برابر کرد. حق انسان منصب و قدرت نیست، اما حق او هست که برای رسیدن بدانها در هر راه که به استعداد و شایستگی او مجال پرورش و آزمایش می‌دهد گام بردارد. حق عطیه‌ای از جانب خداوند یا طبیعت نیست، بلکه امتیازی است که، اگر به فرد داده شود، به خیر و صلاح جمع است.

دموکراسی در انگلستان، کشورهای متحد آمریکا، دانمارک، نروژ، سوئد، سوئیس، و کانادا امروزه سالمتر از هر زمان دیگر است. دموکراسی در این کشورها، در برابر حملات دیکتاتوری خارجی، از خود با جرئت و قدرت دفاع کرده و به دیکتاتوری داخلی نیز تسلیم نشده است. اما اگر جنگ هم‌چنان آن را

تحلیل ببرد و بر آن مسلط شود، یا اگر اشتیاق فرمانروایی بر جهان وجود تأسیسات نظامی وسیع و هزینه‌های گزاف را ایجاب کند، ممکن است که آزادیهای دموکراسی یکایک به انضباط نظامی تسلیم شوند. اگر جنگ نژادی یا طبقاتی ما را به گروههای متخاصم تقسیم کند، و مباحثات سیاسی را به نفرت کور کورانه تبدیل سازد، بسا که سرانجام یکی از دو گروه کرسیهای مبارزات انتخاباتی را واژگون کند و، به حکم شمشیر، بر همه زبانها مهر سکوت بزند. اگر اقتصاد آزاد ما، با همان کفایت که ثروت به وجود آورده است، نتواند از عهده توزیع صحیح آن بر آید، راه بر دیکتاتوری آن کس که بتواند همه را به وعده تأمین آتیه اغوا کند گشوده خواهد بود، و حکومتی نظامی، زیر لوای شعارهای فریبنده، جهان آزاد را در کام خود خواهد کشید.

تاریخ و جنگ

جنگ یکى از عناصر پایدار تاریخ است، و تمدن و دموکراسى از آن چیزى نکاسته‌اند. از ۳۴۲۱ سال اخیر، که تاریخ مدون دارد، فقط ۲۶۸ سال آن بدون جنگ گذشته است. باید اقرار کرد که جنگ، در طول این مدت، همواره مساند امروز شکل نهایی رقابت و انتخاب طبیعى در نسوع انسان بوده است. هراکلیتوس مى - گفت «جنگ با رقابت پدر همه چیز است»؛* منبع لایزال اندیشه‌ها و اختراعات و نهاده‌ها و دولتهاست. صلح آرامشى است ناپایدار که تنها با قبول تفوق، یا در صورت تساوى قدرتها، قابل دوام است.

انگیزه‌های جنگ در میان کشورها همان انگیزه‌های رقابت در میان افراد است: مال‌اندوزى، ستیزه‌جویى، و غرور؛ میل به غذا، مالکیت زمین، و داشتن کالا و سوخت و سلطه. دولت نیز همان غرایز افراد را دارد، جز اینکه از قیود آزاد است. فرد از طریق اخلاق و قانون تن به قیود مى‌سپارد و مى‌پذیرد که، به جای مبارزه، مذاکره کند، چون دولت در قبال او متعهد است که از جان و مال و حقوق قانونیش حمایت اساسى کند. اما دولت برای خود قایل به قیودى واقعی نیست، یا از این رو که آن قدر قوى است که مى‌تواند با هر عاملی که معارض اراده‌اش باشد مبارزه کند، یا از این رو که «ابر دولتى» نیست تا از او حمایت اساسى کند، و قوانین یا اخلاق بین‌المللى نیرومندی وجود ندارد که نفوذ مؤثرى اعمال کند.

* Polemos pater panton.

غرور فرد، در رقابت حیاتی او، قدرتش را مضاعف می‌کند؛ ناسیونالیسم نیز در کار دیپلوماسی و جنگ قدرت دولت را مضاعف می‌کند. وقتی که دولتهای اروپا از حمایت پاپ چشم پوشیدند و از زیر بار فرمانروایی فایق او شانه خالی کردند، هر يك به عنوان مکمل قوای زمینی و دریایی خود به تشویق ناسیونالیسم پرداختند. اگر دولتی پیش‌بینی می‌کرد که با کشور دیگری کارش به اختلاف خواهد کشید، تنفر از آن کشور را در دل مردم کشور خود برمی‌انگیخت و شعارهایی می‌ساخت و بر زبانها می‌انداخت تا این تنفر را به اوج برساند؛ و در این خلال پیوسته تأکید می‌کرد که خود دوستدار صلح است.

ترویج نفرت بیدلیل و ایجاد هراس در ملتها تنها در مورد مناقشات بسیار ریشه‌دار معمول بود، و در اروپا، در فاصله جنگهای مذهبی قرن شانزدهم و جنگهای اروپایی انقلاب فرانسه، چندان اتفاق نیفتاد. در این فاصله، کشورهای متخاصم به مردم خود اجازه می‌دادند که تمدن و توفیقه‌های مادی و معنوی یکدیگر را محترم بشمرند. در همان حال که فرانسه با انگلستان در جنگ بود، مردم انگلستان، بی‌هیچ خطری، به سفر فرانسه می‌رفتند؛ و در حالی که فردريك کبیر و زعمای کشور فرانسه یکدیگر را احترام می‌نهادند، در جنگهای هفتساله با هم در نبرد بودند. جنگ در قرون هفدهم و هجدهم بیشتر ناشی از رقابت آریستوکراسیها بود تا رقابت ملتها. در قرن بیستم، توسعه و پیشرفت ارتباطات و حمل‌ونقل و اسلحه و وسایل تعلیم و تبلیغ، جنگ را به صورت کشمکش میان ملتها در آورده، نظامی و غیرنظامی را درگیر کرده، و کسب پیروزی را موکول به نابودی یکجای جان و مال کرده است. امروز جنگی قادر است کوششی را که در طی قرن‌ها در بنای شهرها و آفرینش هنرها و بسط عادات مدنیت به کار رفته است بکلی تباه کند. برای اعتذار و تسلی خاطر باید گفت که جنگ در زمان ما مایه ترقی علم و تکنولوژی هم هست، و اختراعات مرگباری که در این زمینه‌ها صورت می‌گیرد، اگر روزی در توحش و افلاس سراسر جهان بکلی فراموش نشود، ممکن است که بعدها، در زمان صلح، توفیقه‌های مادی بیاورد.

در طی هر عصر، فرمانروایان و امیران لشکر (مگر چند تن استثنایی مانند آشوکا و آوگوستوس) بر بیزاری فلاسفه از جنگ پوزخند زده‌اند. در تفسیر نظامی تاریخ، جنگ داور نهایی است، و همه، جز ترسوها و ساده‌لوحها، آن را طبیعی و لازم دانسته‌اند. اگر پیروزی شارل مارتل در نبرد تور (۷۳۲ میلادی) نبود، چه عامل دیگری فرانسه و اسپانیا را از قبول اسلام باز می‌داشت؟ اگر در برابر حملات مغول و تاتار سلاح برنمی‌گرفتند، بر میراث باستانی ما چه می‌گذشت؟ ما بر امیران لشکری که در بستر می‌میرند می‌خندیم (و فراموش می‌کنیم که زنده‌آنها از مرده‌شان ارزنده‌تر است)، اما وقتی که بر چنگیزها و هیتلرها راه می‌بندند، مجسمه‌آنان را برپا می‌کنیم. ژنرال می‌گوید: البته حیف است که اینهمه جوان در جنگ کشته شوند، اما عده‌ی جوانانی که در تصادفات اتومبیل جان می‌دهند بیش از عده‌ای است که در میدانهای نبرد از پای در می‌آیند، و عده‌ی بیشتری نیز در اثر فقدان انضباط طغیان می‌کنند و زندگیشان تباه می‌شود؛ اینان برای ماجراجویی و سرکشی خود، و برای گریزشان از زندگی خشک و بیروح و یکنواخت، به مفری نیاز دارند؛ پس، اگر دیر یا زود بدین گونه باید بمیرند، چرا نگذاریم که در بیخودی کارزار و در هاله‌ای از افتخار وطن جانبازی کنند؟ حتی فیلسوف هم، اگر با تاریخ‌آشنایی داشته باشد، تصدیق می‌کند که يك صلح ممتد ناچار عضلات نظامی ملت را نرم می‌کند. با نارسایی فعلی عواطف و قوانین بین‌المللی، کشورها همه باید پیوسته آماده‌ی دفاع از خود باشند و، هر وقت که منافع اساسی خود را در مخاطره ببینند، مجاز باشند که برای بقای خود از هر وسیله‌ای که ضرور بدانند استفاده کنند. آنجا که صیانت نفس در مخاطره می‌افتد، باید ده فرمان را نادیده گرفت.

ژنرال در دنباله‌ی سخن می‌آورد: روشن است که امروز کشورهای متحد آمریکا باید وظیفه‌ای را عهده‌دار شود که بریتانیای کبیر در قرن نوزدهم به نحوی شایسته بر عهده داشت - و آن حراست تمدن غرب از خطرات خارجی است. حکومت‌های کمونیست، مجهز به ضریب موالید قدیم و اسلحه جدید، بکرات تصمیم خود را درباره‌ی انهدام اقتصاد و استقلال کشورهای غیر کمونیست اعلام کرده‌اند.

کشورهای جدیدالاستقلال، که برای تحصیل ثروت اقتصادی و قدرت نظامی آرزومند يك انقلاب صنعتی هستند، از سرعتی که حکومت شوروی در صنعتی کردن روسیه داشته است سخت تحت تأثیرند؛ سرمایه‌داری غرب ممکن است که مآلاً بارآورتر باشد، اما، در جریان کار، توسعه آن کندتر می‌نماید؛ زعمای این کشورهای تازه، به شوق در اختیار گرفتن نیروی انسانی و منابع طبیعی خود، طعمه‌های درخوری برای تبلیغ و نفوذ تدریجی کمونیستها، و سرانجام واژگون شدن، هستند. مگر این گسترش نفوذ متوقف شود، و الا دیر یا زود افریقا، امریکای جنوبی، و تقریباً سراسر آسیا تحت رهبری کمونیستها در خواهد آمد، و استرالیا و زلند جدید و امریکای شمالی و اروپای باختری از هر سو در محاصره دشمنان خواهند بود. آنگاه تأثیر چنین وضعی را بر کشورهای ژاپن و فیلیپین و هند و حزب کمونیست نیرومند ایتالیا در نظر آورید؛ سپس ببینید که پیروزی کمونیستها در ایتالیا چه تأثیری بر نهضت کمونیسم در فرانسه خواهد داشت. و عاقبت مجسم کنید که کشورهای بریتانیای کبیر، اسکاندیناوی، هلند، و آلمان باختری در يك قاره کمونیست دستخوش چه فشارهایی خواهند بود. با این ترتیب، آیا امریکای شمالی، که اکنون در اوج قدرتمندی است، باید چنین آتیه‌ای را لاعلاج بپذیرد، به درون مرزهای خود عقب‌نشینی کند، منتظر بنشیند تا در حلقه کشورهای خصم یفتد، دستش از مواد خام و بازارهای تجارت کوتاه شود، مانند هر ملت محصور دیگر ناگزیر حکومت دیکتاتوری برقرار کند، و همه وجوه زندگی آزاد و پرتحرکش را به دست استبداد بسپرد؟ آیا رهبران امریکا در برابر چنین مسئله خطیری باید تنها به اکراه این نسل اپیکوری بیندیشند، یا باید همچنین بیندیشند که نسلهای آینده امریکایی افسوس خواهند خورد که این رهبران چه می‌بایستی کرده باشند و نکردند؟ آیا خردمندان‌تر این نیست که بی‌درنگ به مقاومت برخیزند، بر دشمن پیشدستی کنند، در خاك يك کشور بیگانه بجنگند، اگر لازم باشد جان یکصد هزار امریکایی و شاید يك میلیون غیر نظامی را فدا کنند، و در مقابل امریکا را خلاص کنند تا بتواند در آزادی و امنیت به حیات خود ادامه دهد؟ آیا چنین مشی دوران‌دیشانه‌ای با درسهای تاریخ کاملاً

هماهنگ نیست؟

فیلسوف پاسخ می‌گوید: درست است، و ویرانیهای حاصل از تعقیب چنین راهی نیز کاملاً با تاریخ هماهنگ است، با این تفاوت که، به نسبت تعداد و تحرك قوا و قدرت تخریبی بیمانند سلاحهایی که به کار می‌رود، خرابیها در هر مورد چندین برابر خواهد بود. اما در جهان حقیقتی بزرگتر از تاریخ هم وجود دارد. سرانجام روزی، و در جایی، مسا باید به نام انسانیت، و علی‌رغم هزاران سابقه و نمونه پلید تاریخی، این شهادت را به دست آریم که در مورد ملتها دستور طلایی عیسی* را به کار بندیم، و چنان کنیم که شاه «آشوکا»ی بودایی کرد (۲۶۲ ق م)،^{۹۴} یا دست کم راهی را برویم که آوگوستوس رفت و به تیبریوس فرمان داد که از تاراج پیش از حد ژرمنها دست بردارد (۹ میلادی).^{۹۵} بیایید به هر قیمت که برای خودمان تمام شود از به وجود آوردن صد هیروشیمای دیگر در کشور چین احتراز کنیم. ادمند برك می‌گوید: «چنین نیست که در کار سیاست بزرگواری و بلندهمتی به ندرت خردمندی راستین باشد؛ مغزهای كوچك در خور اداره کردن يك امپراطوری پهناور نیستند.»^{۹۶} تصور کنید که روزی یکی از رؤسای جمهور امریکا به رهبران چین و شوروی بگوید:

«اگر بنا باشد که جریان تاریخ را دنبال کنیم، باید از ترس مصایبی که تا يك نسل دیگر برای ما فراهم می‌کنید، امروز به شما اعلان جنگ بدهیم؛ یا باید از سابقه شوم اتحاد مقدس ۱۸۱۵ پیروی کنیم، و ثروت و قوای جوان کشورمان را به درهم کوبیدن شورشهایی که در هر گوشه از جهان علیه نظم فعلی به وجود آید اختصاص دهیم. اما ما بلیسم که روش تازه‌ای در پیش گیریم. ما ملتها و تمدنهای شما را در زمره خلاقترین ملتها و تمدنها در طول تاریخ می‌ستاییم. ما می‌کوشیم که

* Golden Rule، منظور مضمون آیات زیر از انجیلهاست:

«و چنانکه می‌خواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز به همان طور با ایشان سلوک نمایید.» (لوقا، ۳۱:۶).

«لهذا آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنان کنید، زیرا این است <تورات> و <صحف انبیا>.» (متی، ۱۲:۷).

احساسات شما را درك كنيم و دريايم كه، فارغ از بيم تجاوز، خواهان توسعه نهادهای اجتماعی خود هستيد. نباید اجازه دهيم كه وحشت دوجانبه ما، ما را به جنگ يكدیگر برانگيزد، زیرا قدرت تخریبی بی نظیر سلاحهای ما و شما وضعی ناشناخته برای تاریخ پیش خواهد آورد. پیشنهاد می كنیم كه نمایندگان ما و شما، در كنفرانسی دراز مدت، گرد هم آیند و در رفع اختلافها، قطع دشمنیها، موقوف كردن تغییر رژیمها در کشورهای كوچك، و تقلیل سلاحها با هم مذاكره كنند. هرجا، بیرون از مرزهایمان، كه ما و شما در همپیمان كردن ملتی خود را در حال رقابت یافتیم، ما مایلیم كه به انتخابات آزاد و عادلانه آن ملت تسلیم شویم. بیايد درها را به روی يكدیگر بگشاییم و روابط فرهنگی برقرار كنیم تا میان ما و شما تفاهم مشترك پدید آید و يكدیگر را بهتر ارج بشناسیم. ما از این بيم نداریم كه نظام اقتصادی شما جایگزین نظام اقتصادی ما شود؛ شما نیز چنین بيمي نداشته باشید. ما معتقدیم كه هر نظام می تواند از نظام دیگر چیزی بیاموزد، و هر دو می - توانند باهم همکاری داشته باشند و در صلح و آرامش به سر برند. شاید هريك از ما، ضمن اینکه قوای تدافعی کافی برای خود نگاه می داریم، بتوانیم با کشورهای دیگر پیمانهای غیر تعرضی و عدم دخالت در كار يكدیگر امضا كنیم، و از این ترتیبات، نظامی جهانی پدید آوریم كه در چارچوب آن هر ملتی حاكیمت و وحدت خود را حفظ كند، و محدودیتهای آن تنها از موافقتنامه هایی ناشی باشد كه خود آزادانه امضا کرده است. ما از شما دعوت می كنیم تا در این اقدام، كه در خلاف جهت تاریخ است، به ما بپیوندید و بگذارید كه مدنیت و نزاکت تا سطح مناسبات بین الملل تعمیم پیدا كند. ما، در برابر بشریت، شرف خود را گروگان می گذاریم كه در انجام دادن این مهم با خلوص و اعتماد كامل پای پیش گذاریم. اگر در این قمار تاربخ باخت با ما باشد، نتایج آن بدتر از آن نخواهد بود كه از ادامه خط مشیهای سنتی انتظار داریم، و اگر ما و شما توفیق نصیبمان شود، در خاسطه حق شناس بشریت تا قرنهای بعد از این مقامی بسزا خواهیم داشت.»

ژنرال به شنیدن این سخنان پوزخند می زند و می گوید: «شما نه تنها

درسهای تاریخ را فراموش کرده‌اید، بلکه آن چیزها را هم که خود در وصف سرشت انسان گفتید از یاد برده‌اید؛ بعضی از اختلافات اساسیتر از آنند که با مذاکره بتوان به حل و فصلشان پرداخت؛ و در خلال مذاکرات دراز مدت (اگر تاریخ را به راهنمایی بپذیریم) تغییر رژیمها و واژگونی آنها همچنان پیش خواهد رفت. نظام جهانی نیز با توافق اشخاص شریف به وجود نخواهد آمد، بلکه با پیروزی قاطع یکی از قدرتهای بزرگ که بتواند قوانینی بین‌المللی القا و اجرا کند پدید خواهد آمد، چنانکه امپراطوری روم در عهد آوگوستوس تا آوریوس پدید آورد. تازه سازی بین‌المللی و چنین وسیع، در جریان تاریخ، میان پرده‌ای غیر طبیعی و استثنایی بیش نیست؛ و طولی نخواهد کشید که، با دگرگونی توزیع، قدرت نظامی پایان می‌یابد. به ما گفته‌اید که انسان حیوانی است رقابتگر، گفته‌اید که ملت‌ها نیز مانند افراد انسانند، و گفته‌اید که انتخاب طبیعی اکنون در سطحی بین‌المللی عمل می‌کند. کشورهای کمره زمین فقط وقتی در اثر همکاریهای اساسی کارشان به یگانگی می‌انجامد که جملگی از خارج از این کمره مورد حمله قرار بگیرند. شاید امروز، بیتابانه، در جهت رقابتی در آن سطح در حرکتیم؛ شاید روزی به موجودات جاه‌طلب سیارات یا ستارگان دیگر برخورد کنیم. اگر چنین باشد، دیری نخواهد گذشت که جنگ بین کرات آغاز خواهد شد. آن وقت، و فقط آن وقت، ما زمینیان همه باهم یگانه خواهیم بود.»*

* خواننده ایرانی توجه دارد که دورانتها به هر حال آمریکایی هستند و عامل تعیین‌کننده سیاست جهانی را تنها روابط و برخوردهای دو ابرقدرت می‌دانند. — ناشر.

در تعریف تمدن گفته‌ایم: «نظامی است اجتماعی که آفرینش فرهنگی را تسریع می‌کند.»^{۹۷} همچنین نظامی است سیاسی که عرف و اخلاق و قانون نگاهدارنده آن است، و نظامی است اقتصادی که با مداومت تولید و مبادله برقرار می‌ماند؛ آفرینش فرهنگی است، زیرا برای ابداع و اظهار و آزمون، و بر خورداری از اندیشه‌ها و ادبیات و آداب و رسوم و هنر، آزادی و تسهیل فراهم می‌کند. تمدن رشته‌ای است پیچ در پیچ و زودگسل از روابط انسانها، که دشوار به دست می‌آید و آسان تباه می‌شود.

چرا در طول تاریخ جای جای به آثار تمدنهای زوال یافته برمی‌خوریم، و همه این آثار گویی، مانند اوزیماندیاس شلی*، پیامشان این است که عاقبت همه چیز نابودی است؟ آیا براین فرایند بالیدن و از پای در افتادن قواعدی حاکم است، و ما می‌توانیم با مطالعه فراز و نشیب تمدنهای گذشته آینده تمدن خود را پیشگویی کنیم؟

برخی از خیالپردازان چنین پنداشته‌اند، و آینده را حتی بتفصیل پیشگویی کرده‌اند. ویرژیل در چهارمین منظومه شبانی خود می‌گوید روزی که نیروی خلاقیت «تغییر» تمام شود، کل عالم، به عمد یا تصادف، دوباره عیناً به وضعی در خواهد

* Ozymandias : شلی، شاعر معروف انگلیسی، شعری دارد با عنوان «اوزیماندیاس مصر» که در باره معبد یا شکوه رامسسوم (از رامسس دوم) در طیوه مصر است. این معبد یا مقبره را دیودوروس سیسیلی مقبره اوزیماندیاس گفته است، و شلی این نام را از او گرفته است.

آمد که در گذشته‌ای بسیار دور و فراموش شده بوده است، و آنگاه تمام حوادثی که در پی یکدیگر آمده بودند، جزء به جزء، و به تقدیری جبری، دوباره تکرار خواهند شد.

دوباره تیفوس [غیبگوی] دیگری خواهد آمد، و باز آرگو دیگری [یا سون*، یا دیگری] قهرمانان محبوب را با خود خواهد برد؛ نیز جنگهای دیگری روی خواهد داد، و اخیلِس* بزرگ بار دیگر به تروا گسیل خواهد شد.^{۵۵}

فریدریش نیچه از تصور این «تسلسل و عود جاودانی» از شدت خشم از خود بیخود می‌شد. چه حماقتی بالاتر از این؟ اما فلاسفه از این حماقتها دارند. تاریخ تکرار می‌شود، ولی فقط در کلیات و در قیاسی بزرگ. می‌توان عاقلانه انتظار داشت که در آینده نیز، همچون گذشته، کشورهای تازه‌ای پیدا شوند، و بعضی کشورهای کهن از پای در افتند؛ می‌توان انتظار داشت که تمدنهای تازه‌ای از شبانی و کشاورزی آغاز کنند، کم کم به صورت صنعتی و بازرگانی تحول یابند، و ثروتمند و شکوهمند شوند؛ می‌توان انتظار داشت (چنانکه ویکو و کنت می‌گفتند) که اندیشه به طور کلی از مرحلهٔ تعبیرهای فوق طبیعی به مراحل افسانه‌ای و طبیعی گذر کند؛ می‌توان انتظار داشت که نظریه‌ها، اختراعات، اکتشافات، و خطاهای تازه جریانات فکری را آشفته کنند؛ می‌توان انتظار داشت که نسلهای جدید، در برابر نسلهای پیش از خود، سر به طغیان بردارند، و کارشان به تشکل و واکنش بینجامد؛ می‌توان انتظار داشت که تجربه‌های اخلاقی تازه‌سنتهای کهن را سست کند و گروههای ذی‌نفع رابه‌راس اندازد؛ و می‌توان انتظار داشت که سرانجام هیجان نوآوری نیز در بیطرفی زمان فراموش شود. تاریخ از آن‌رو در کلیات تکرار می‌شود که طبیعت

* Jason، در اساطیر یونان، رهبر ملاحان کشتی آرگو بود، که با آن کشتی برای یافتن پشم زرین از دریاها گذشتند.

** Achilles، پسا آشیل، در اساطیر یونان، یکی از پهلوانان ممتاز جنگ تروا بود؛ و جنگ تروا بر سر ربه‌ده شدن هلنه، همسر زیبای یکی از سرکردگان یونانی، توسط یکی از قهرمانان تروایی به وجود آمد. تروا شهری بود در آسیای صغیر، و ظاهراً مطابق با تپهٔ حصارلیق کنونی در ترکیهٔ آسیایی.

انسان همراه با تغییرات کند زمینشناختی تغییر می کند، و از طرفی در برابر انگیزه‌ها و حالات کثیرالوقوع، مانند گرسنگی و خطر و کشش جنسی، همواره مجهز است که به طریقه‌هایی ثابت و یکنواخت پاسخ بگوید. اما در يك تمدن پیشرفته و پیچیده تفاوت و تمایز افراد بیش از يك جامعه بدوی است، و بسیاری از حالات متضمن کیفیات تازه و مستلزم تعدیلهایی در پاسخ‌گریزی هستند؛ رسم و عادت از رواج می‌افتد، استدلال و تعقل گسترش پیدا می‌کند، و نتیجه‌ها کمتر قابل پیش‌بینی می‌شود. هیچ معلوم نیست که آینده تکرار گذشته باشد. هر سال برای خود ماجرای است.

برخی از اندیشمندان بزرگ در صدد برآمده‌اند که از قواعد سست تاریخ الگوهای اساسی ارائه دهند. بنیانگذار سوسیالیسم فرانسه، کلود هانری دو روو، کنت دو سن - سیمون (۱۷۶۵-۱۸۲۵)، گذشته و آینده را به‌توالی دوره‌های متناوب «سازواره‌ای» (ارگانیک) و «بحرانی» تقسیم کرده است:

قانون پیشرفت‌های انسان ... دو وضع متمایز و متناوب در جامعه نشان می‌دهد: یکی وضع «سازواره‌ای»، که در آن اعمال همه انسانها با يك نظریه کلی طبقه‌بندی و پیش‌بینی و تنظیم می‌شود و فعالیت اجتماعی هدفی بوضوح قابل تعریف دارد؛ دیگر وضع «ناسازواره‌ای»، که در آن اشتراك اندیشه، هماهنگی اعمال، و وحدت نسق از بین رفته است، و جامعه فقط تجمعی است از افراد که با یکدیگر در زد و خوردند.

هر يك از این دو وضع یا دو حالت دو دوره از تاریخ را دربر گرفته است: یکی از دوره‌های سازواره‌ای پیش از دوره‌ای بود که آن را به نام عصر فلسفه یونان می‌شناسیم، اما باید آن را بحق دوره انتقاد و ناسازوارگی خواند. کمی بعد، دکتربین تازه‌ای پیدا شد که از مراحل گوناگون کمال و تمامیت گذشت و سرانجام قدرت سیاسی خود را بر تمدن غرب استوار کرد. با تأسیس کلیسا دوره سازوارگی دیگری آغاز شد که در قرن پانزدهم پایان گرفت، و دومین دوره ناسازوارگی با ندا در افکندن مصلحان دینی آغاز شد، که تا زمان ما همچنان ادامه یافته است. ...

در ادوار «سازواره‌ای»، برای همه مشکلات اساسی (دینی، سیاسی، اقتصادی، و اخلاقی) دست کم موقتاً راه‌حلهایی پیدا شده است. اما هر بار دیری نگذشته است که پیشرفتی که به یاری این راه‌حلهای، و در پناه نهادهای پدیدآمده از رهگذر آنها، حاصل شده راه‌حلهای را نارسا یافته و بدعتیهای تازه آورده است. اعمار

بحرانی یا ناسازوار - دوره‌های بحث و اعتراض، ... و تحول، همراه با تردید و استقلال فردی و بی‌اعتنایی به مشکلات بزرگ - جایگزین وضع سابق می‌شد. ... مردم در دوره‌های «سازواره‌ای» به سازندگی مشغولند؛ و در دوره‌های «بحرانی» به ویرانگری.^{۵۵}

سن - سیمون معتقد بود که برقراری سوسیالیسم دوره «سازوارگی» دیگری را، با وحدت اعتقادات و تشکیلات و همکاری و ثبات، آغاز می‌کند. اگر کمونیسم ثابت کند که نظام جدید و پیروز زندگی است، تحلیل و پیش‌بینی سن - سیمون تحقق خواهد یافت.

اسوالد شپنگلر (۱۸۸۵-۱۹۳۶) طرح سن - سیمون را این گونه تغییر داد که تاریخ را به تمدنهای جداگانه تقسیم کرد، برای هر تمدن طول عمر و مسیر جداگانه‌ای قابل شد، و آن را مرکب از چهار فصل یا دو دوره اساسی گفت: یکی دوره تشکیلات «مرکز گرا»، که فرهنگی را از جمیع جهات یگانه می‌کند و آن را به قالبی یکپارچه و ممتاز و هنرمندانه در می‌آورد؛ و دیگر دوره تفرقه و عدم تمرکز تشکیلاتی، که در طی آن فرهنگ و مذهب به سبب انتقاد و شقاق از هم می‌پاشد و سرانجامش به گرایشهای فردی و شکاکیت و گمراهی هنری می‌انجامد. اگر سن - سیمون امیدوار بود که سوسیالیسم بتواند در آینده سنتز جدیدی باشد، شپنگلر (مانند تالران) به گذشته نظر می‌دوخت و آریستوکراسی را عصر زندگی منظم و اندیشه استوار و کارخانه هنر زنده می‌دانست.

در حیات مغرب‌زمین، این مرز را در حوالی سال ۱۸۵۰ باید جست - در يك سوی آن زندگی سالم و مطمئنی از درون رشد کرد و، با تحولی بزرگ و ناگهسته، از کودکی عهدگوتیک به بلوغ زمان‌گفته و ناپلئون رسید؛ و در سوی دیگر آن، زندگی مصنوعی و پاییزی و بیریشه شهرهای بزرگ، در قالبهایی که پرداخته هوش بود، آغاز نهاد. ... آن‌کس که این حاصل را اجباری و غیر قابل تغییر درنیابد، باید از آرزوی فهم تاریخ چشم پوشد.^{۷۰}

در يك نکته همه متفق‌القولند: تمدنها از جایی شروع می‌کنند، کم کم به اوج می‌رسند، سپس افول می‌کنند و نابود می‌شوند - یا در نگ می‌کنند، مانند

استخرهای را کدی که از جریان موقت نهرهای حیاتبخش برجای می‌مانند. چه چیزها موجب پیشرفت و چه چیزها سبب زوال تمدنها هستند؟

امروز دیگر هیچ محققى این تصور قرن هفدهمی را جدی تلقی نمی‌کند که پیدایش کشورها محصول يك «قرار داد اجتماعى» در میان افراد، یا در میان مردم از سویی و فرمانروا از سوی دیگر، باشد. شاید بیشتر کشورها (منظور جوامعی است که تشکل سیاسی دارند) از غلبه گروهی بر گروه دیگر و استقرار سلطه مداوم غالب بر مغلوب پدید آمده باشند؛ احکام سردهسته غالب به صورت نخستین قوانین در می‌آمد، و از جمع آن قوانین و عرف مردم نظم اجتماعى تازه‌ای نشئت می‌گرفت. تشکیل برخی از کشورهای امریکای لاتین به این ترتیب بود. هرگاه که اربابان امور جاری رعابای خود را تنظیم می‌کردند تا از برخی از مواهب طبیعی (مانند رودهای مصر و آسیا) سود بجویند، پیش‌بینی و تدارك اقتصادی درکار می‌آمد، و این بنیان دیگری در تشکیل تمدن بود. گاهی روابط گروههای غالب و مغلوب به تیرگی می‌کشید، و این ممکن بود انگیزه فعالیتى عاطفی و معنوی در سطحی بالاتر از جریان روزمره زندگی قبایل بدوی باشد. هر تغییر تازه و انگیزنده‌ای در محیط ممکن بود بر سرعت رشد بیفزاید،^{۲۱} مثلا حمله‌ای از خارج، یا دوام خشکسالی، احتمالا موجب بسط قدرت نظامی یا احداث ترعه‌های آبیاری می‌شد.

اگر عمیقتر به مسئله بنگریم، و بپرسیم که در برابر يك وضع تازه به مقابله برخاستن یا بی‌اعتنا برجای ماندن مردم منوط به چیست، باید در پاسخ گفت که منوط به وجود یا عدم افرادی است مبتکر، خلاق، با روشنی فکر و قدرت تصمیم (یعنی کم‌وبیش نابغه) که در وضع تازه قادر به داشتن واکنش مؤثر باشند (یعنی هوشمند باشند). اگر بپرسیم که اسباب خلاقیت فرد کدام است، از حیطه تاریخ به حیطه روانشناسی و زیستشناسی قدم گذاشته‌ایم - که حیطه نفوذ محیط و راز و قمار کروموزومهاست. در هر حال، مقابله‌ای موفقیت‌آمیز (مانند مقابله‌های کشورهای متحد امریکا در سالهای ۱۹۱۷، ۱۹۳۳، و ۱۹۴۱) اگر قوای مردم فاتح را تحلیل نبرد (چنانکه قوای مردم انگلستان را در سال ۱۹۴۵ تحلیل برد)، بر جوهر و مایه آنها

می‌افزاید و آنها را برای مقابله‌های دیگر توان‌تر می‌کند.

اگر اینها موجبات رشد باشند، اینك ببینیم که اسباب زوال کدامند. آیا می‌توان، هم‌رأی با شپنگلر و بسیاری کسان دیگر، تمدن را سازواره‌ای (ارگانسمی) انگاشت که به طور طبیعی، ولی به نحوی مرموز، دارای استعداد توسعه و نیز تقدیر محتوم فناست؟ توضیح رفتار گروه‌ها از راه قیاس فیزیولوژیکی یا فیزیکی، و منتسب کردن زوال آنها به محدودیت جبلّی طول عمر یا به ضعف جبران ناپذیر قوای درویشان، کاری گمراه‌کننده است. چنین قیاس‌هایی ممکن است موقتاً به‌وضوح مطلب کمک کند، مانند اینکه اجتماع افراد را با اجتماع یاخته‌های بدن مقایسه کنیم، یا گردش پول را، از هنگام خروج آن از بانک تا عودت مجدد آن به بانک، به گردش خون و انقباض و انبساط قلب تشبیه کنیم. اما گروه با افراد سازی خود از لحاظ فیزیکی واقعاً سازواره‌ای به وجود نمی‌آورد؛ نه مغزی برای خود دارد و نه معده‌ای؛ احساس و اندیشه آن بسته به اعصاب و مغز اعضای آن است. وقتی که جامعه‌ای یا تمدنی انحطاط پیدا می‌کند، انحطاط آن ناشی از نارسایی پنهان يك حیات واحد و متشکل نیست، بلکه ناشی از شکست رهبران سیاسی و معنوی جامعه در مقابله باستیزانگیزی «تغییر» است.

این مایه‌های ستیز ممکن است از چندین منبع سرچشمه بگیرند، و ای بسا که با تکرار یا ترکیب خود موجبات زوال قطعی را فراهم آورند. اگر در سرزمینی خشکسالی روی دهد، یا واحه‌ای کم‌آب شود، زمین بایر و بی‌حاصل می‌شود. کشاورزی نادرست یا بهره‌برداری بیش از حد نیز حاصلخیزی خاک را از بین می‌برد. جانشین کردن کارگران آزاد به جای بردگان نیز بسا که از قدرت تولید کاسته و سبب ناکشته ماندن خاک و گرسنه ماندن شهرها شده است. تغییری در وسایل یا راههای تجارت - از قبیل غلبه بر دریاها یا بر آسمانها - نیز ممکن است که باعث تنزل و از رونق افتادن مراکز کهنسال تمدن شود، چنانکه پیرا و ونیز پس از سال ۱۴۹۲ از رونق افتادند. مالیاتهای روز افزون هم ممکن است که سرانجام مایه دلسردی سرمایه‌گذاران و کاهش انگیزه تولید شود. بازارها و مواد خام خارجی گاه

در رقابتهای صنعتی و بازرگانی از دست می‌روند؛ نیز افزایش واردات برصادرات سبب نقصان ذخایر فلزات گرانبهای ملی می‌شود. تمرکز ثروت گاهی ملتی را به جنگ طبقاتی یا نژادی می‌کشاند و آن را از پای در می‌آورد. در برابر تمرکز جمعیت و فقر عمومی در شهرهای بزرگ، گاه حکومتها ناگزیر می‌شوند که میان برقرار کردن اعانه برای مستمندان و تضعیف بنیه اقتصادی، یا قبول خطر شورش و انقلاب یکی را برگزینند.

از آنجا که نابرابری در يك اقتصاد شکوفان رشد می‌کند، گاه جامعه میان دو گروه تقسیم می‌شود: گروهی اقلیت با فرهنگ، و گروهی اکثریت نگوینخت که طبیعتاً یا تصادفاً از میراث یا پرورش معیارهای ذوق و فضیلت محروم مانده‌اند. هرچه این اکثریت رشد کند، از نظر فرهنگی بیشتر اسباب زحمت اقلیت می‌شود؛ شیوه‌های سخن گفتن، لباس پوشیدن، تفریح کردن، احساس کردن، قضاوت کردن، و اندیشیدن اکثریت در میان طبقه اقلیت نیز گسترده می‌شود، و بربریت درونی، که به وسیله اکثریت فراهم می‌شود، بخشی از بهایی است که اقلیت در برابر نظارت بر امکانات بهره‌وری از فرصتهای تربیتی و اقتصادی می‌پردازد.

هر چه تعلیم و تربیت عمومیت پیدا می‌کند، اعتبار اعتقادات دینی کاهش می‌یابد و از آنها متابعتی ظاهری می‌ماند - بی آنکه بر رفتار و آرزوهای انسان اثر گذار باشند. زندگی و افکار مردم روز به روز به امور دنیایی بیشتر متوجه می‌شود، و ترس از عوامل فوق طبیعی و تعبیرهای فوق طبیعی بیشتر نادیده می‌ماند. هرچه جنبه‌های انسانی قوانین اخلاقی آشکارتر می‌شود، و هرچه از ضمانت اجرا و نظارت الهی این قوانین کاسته می‌شود، بیشتر رنگ می‌بازند و بیشتر نفوذشان از بین می‌رود. در یونان باستان، فیلسوفان ایمان کهن را در میان طبقات تحصیلکرده به باد دادند؛ در اروپای جدید نیز فیلسوفان در بسیاری از کشورها همین کار را کردند: ولتر پروتاگوراس شد، روسو دیوجانس، هابز ذیمقراطیس، کانت افلاطون، نیچه تراسوماخوس، سبنسر ارسطو، و دیدرو اپیکور. اندیشه تحلیلی، در اعصار باستانی و جدید، دین را که ستون اخلاق بود تجزیه کرد. مذاهب تازه‌ای به وجود آمدند،

اما در طبقات حاکمه راه نیافتند و به حال کشور فایده نبخشیدند. به دنبال غلبه فلسفه اصالت تعقل بر دین اساطیری، در آخرین قرن قبل از میلاد، دوره پر ملال شکاکیت و بی بندوباری فرا رسید؛ امروز هم همان دوره است که در نخستین قرن میلادی به دنبال غلبه مشابهی فرا رسیده است.

از نسل بی لجام امروز، که در فترت میان دو نظام اخلاقی در دام افتاده است، جز عده قلیلی که هنوز ناامیدانه به قیود و رسوم کهن در آویخته اند، همه خود را به تجمل و فساد و آشفتگی بقرار خانوادگی و اخلاقی سپرده اند. دیگر از آنها که می اندیشند «جان در راه اعتلای وطن باختن بسا شکوه و افتخار آمیز است» انگشت شماری بیش نمانده اند. اگر در اداره کشور قصوری رخ دهد، کشمکش داخلی شروع می شود و قوای آن را تحلیل می برد؛ و در پایان چنین وضعی، شکستی قاطع در يك جنگ خارجی کافی است که آخرین ضربه را بر موجودیت آن کشور فرود آرد، یا بسا که هجوم توحش از بیرون با توحشی که در درون به فوران درآمده است دست یکی کنند و تمدن سرزمینی را از بن برکنند.

آیا تصور این احوال غم انگیز است؟ نه چندان. حیات در ذات خود ادعایی بر جاودانگی ندارد، چه در افراد و چه در کشورها. مرگ امری طبیعی است و، اگر بموقع باشد، بخشودنی و مفید؛ و فکر پخته از فرا رسیدن آن رنجشی به خود راه نمی دهد. اما آیا تمدنها هم می میرند؟ باز باید گفت نه کاملاً. تمدن یونانی واقعاً نمرده است؛ فقط قالب آن از میان رفته و در سرزمینهای دیگر گسترده شده است؛ تمدن یونانی در حافظه نژاد انسان زنده است و چندان وفور و شمول دارد که هرگز عمر يك شخص، هر قدر هم که طولانی و بارور باشد، نمی تواند بر تمامی آن احاطه پیدا کند. در زمان ما عده خوانندگان آثار هومر در سراسر جهان بسیار بیشتر از عده ای است که در زمان او و سرزمین او بود. آثار شعرا و فلاسفه یونان را در هر کتابخانه و دانشکده پیدا می کنیم؛ در همین لحظه صد هزار جوینده «سرور گر انقدر» فلسفه به مطالعه آثار افلاطون مشغولند و، با درك اندیشه، در حال بسط دادن زندگی هستند. بقای ارجمند ذهنهای خلاق ارزنده ترین و واقعیتین شکل جاودانگیهاست.

ملتها می‌میرند. سرزمینهای کهن خشك و کسم آب می‌شوند، یا به‌گونه‌ای دیگر تغییر می‌کنند. انسان سازگار با هنر و دست‌آبزار خود به راه می‌افتد و همراه با خاطراتش پیش می‌رود. اگر تعلیم و تربیت خاطرات او را ژرفتر و وسیعتر کرده باشد، تمدن نیز با او مهاجرت می‌کند و در جایی دیگر خانه‌ای تازه برپا می‌کند. در سرزمین تازه ناگزیر نیست که همه چیز را دوباره از نو آغاز کند، یا چشم از کمکها و دوستیها بپوشد؛ وسایل و طرق ارتباطی، مانند جفتی که از خون مادر برای جنین غذا می‌آورد، او را به وطن اصلیش پیوند می‌دهد. روم از تمدن یونان گرفت، و آن را به کشورهای اروپای باختری داد؛ امریکا از تمدن اروپا بهره‌مند شد، و اینک در تدارك آن است که به شیوه‌ای بی‌نظیر آن را دو باره انتقال دهد.

تمدنهای زاده‌های روح بشرند. همان‌گونه که زندگی با قدرت خلاقه خود بر مرگ پیشی می‌گیرد، فرهنگی که نسل نیز میراث خود را در طول قرن‌ها و از ورای دریاها به وارثان تازه می‌سپرد. حتی هم‌اکنون که این‌سطور بر صفحه کاغذ می‌آید، تجارت و چاپ، ارتباطات باسیم و بی‌سیم، و امواج ماهواره‌های فضایی ملتها و تمدنها را به هم پیوند می‌دهند و سهمی را که هر تمدن به میراث فرهنگی بشری افزوده است برای همگان نگاه می‌دارند.

در برابر این جام جهان‌نما، که قصه گوی طلوع و افول ملل و آداب و ادیان است، تصور پیشرفت سست و بی‌بنیاد می‌نماید. آیا ادعای پیشرفت را تنها تفاخر عبث و متواتر نسل‌های «جدید» در برابر نسل‌های پیشین بدانیم؟ از آنجا که در سرشت انسان، در طول اعصار تاریخی، به هیچ تغییر اساسی قایل نشده‌ایم، پس باید همه ترقیات فنی و صنعتی را صرفاً وسایل تازۀ نیل به آمال دیرینه - یعنی تحصیل کالا، تعقیب جنس مخالف (یا موافق)، پیروزی در رقابت، و غلبه در جنگ - قلمداد کنیم. یکی از کشف‌های نوین‌کننده قرن حاضر این است که علم نقش بی‌طرفانه‌ای دارد؛ به این معنی که به همان سهولت که در خدمت مداوا قرار می‌گیرد، از عهده کشتن نیز بر می‌آید و آسانتر از ساختن می‌تواند ویران کند. این شعار غرور انگیز فرانسیس بیکن که همواره می‌گفت: «دانش قدرت است» امروز چه نارسا به نظر می‌آید! گاه با خود می‌گوییم که شاید متفکران قرون وسطی و دوره رنسانس از ما عاقلتر بوده‌اند که بر اساطیر و هنر بیش از علم و قدرت تکیه می‌کردند؛ ما، بی‌آنکه هدف‌هایمان را بهتر کنیم، پیوسته در بسط وسایل خود می‌کوشیم.

پیشرفتهای علم و فن با محسنات خود مضاری نیز به همراه دارد. تسهیلات و آسودگی‌های امروز بسا که از بنیۀ جسمانی و استحکام اخلاقی ما کاسته باشد. وسایل نقلیۀ ما فوق‌العاده ترقی کرده است. اما بعضی از ما این وسایل را در راه جنایت و نابودی هموعان خود به کار می‌بریم. سرعتمان را دو برابر و سه برابر و صد برابر می‌کنیم، اما در خلال آن اعصاب خود را خرد می‌کنیم، و در سرعت ساعتی سه

هزار کیلومتر همچنان میمونهای پا به شلوار پوشانده هستیم و با آن روزمان که جفتی پایش نداشتیم تفاوتی نداریم. روشهای معالجه و جراحی طب جدید را سخت می‌ستاییم و از آن خرسندیم - البته به شرط آنکه عوارضی به همراه نیاورند که از اصل بیماری بدتر باشند. پشتکار پزشکان را در غلبه بر میکروبهای سرسخت و بیماریهای نوظهور ارج می‌نهیم؛ از بابت سالهایی که علم طب بر عمر ما افزوده است شاکریم - باز البته به آن شرط که این سالها ادامه شاق ناگوار بیماری و ناتوانی و افسردگی نباشد. قدرت خبرگیری و خبررسانی روزانه و در سطح جهانی را صدها برابر افزایش داده‌ایم، اما گاهی نیز بر اجداد خود غبطه می‌خوریم که آرامش و سکونشان فقط از اخبار روستاشان به هم می‌خورد. شرایط زندگی مردم متوسط الحال و کارگران متخصص را به نحو قابل ستایشی بهبود بخشیده‌ایم، اما در قبال آن گذاشته‌ایم که محله‌های خراب و تاریک و متعفن دامن شهرها مان را بیالاید.

سرمستیم و شاد که خود را از بند دین رهانیده‌ایم، اما آیا هنوز اخلاق طبیعی نیرومندی - سوا و مستقل از دین - به وجود آورده‌ایم که بتواند امیال جنسی و ستیزه‌جویی و مال‌اندوزی ما را مهار کند و تمدنمان را از گزند بی‌عفتی و جنایت و طمع‌ورزی در امان نگاه دارد؟ آیا واقعاً دیگر تعصب نمی‌ورزیم، یا تعصب دینی را به تعصبهای ملی و مرامی و نژادی تبدیل کرده‌ایم؟ آیا سلوك ما از گذشته بهتر شده است یا بدتر؟ یکی از سیاحان قرن نوزدهم گفته است: «هرچه از شرق به غرب برویم، سلوك مردمان بدتر می‌شود؛ در آسیا بد است، در اروپا چندان خوب نیست، و در ایالات باختری امریکا به‌طور کلی بد است»^{۲۹} و امروز شرق هم از غرب تقلید می‌کند. آیا قوانین ما از تبهکاران و جنایتکاران در برابر جامعه و کشور بیش از حد حمایت می‌کند؟ آیا بیش از حد ظرفیت هوشمان به خود آزادی داده‌ایم؟ یا اینکه از هم‌گسیختگی اخلاقی و اجتماعی کم‌کم به جایی می‌رسد که پدران و مادران هراسان به سوی کلیسا روی کنند و، به قیمت از کف دادن آزادی عقلی، برای فرزندان خود خواستار انضباط شوند؟ آیا پیشرفتهای فلسفه از زمان دکارت تا امروز

همه، به سبب آنکه در تشخیص نقش اساطیر در تسکین خاطر و تعدیل رفتار انسان قصور ورزیده است، اشتباه بوده است؟ «آن کس که بر دانش می افزاید بر اندوه می افزاید، و در خرد بسیار اندوه بسیار نهفته است»^{۷۴}

اصولاً آیا می توان گفت که فلسفه پس از کنفوسیوس، و ادبیات پس از اشیل، گامی فراتر رفته است؟ آیا مطمئنیم که موسیقی ما، با قالبهای پیچیده و ارکسترهای نیرومند، پرنفوذتر از موسیقی پالسترینا، یا قدرتمندتر و الهامبخشتر از موسیقی تکخوانان عرب قرون وسطایی است که خود با سازی ساده آوازشان را همراهی می کردند؟ ادوارد لین درباره آوازخوانان قاهره گفته است: «از نعمات آنان چنان حظی بردم ... که هرگز از هیچ موسیقی دیگری نبرده بودم»^{۷۵} معماری معاصر - با وجود قدرت و اصالت و گیرندگیش - در مقایسه با معابد مصر باستان و یونان باستان چگونه است؟ یا مجسمه سازی امروز با مجسمه های خفرع و هرمس، نقوش برجسته امروز با نقوش برجسته تخت جمشید و پارتئون، و نقاشی امروز با آثار وان آیک و هولباین چگونه قیاس می شوند؟ اگر «استقرار نظم به جای بی نظمی جوهر هنر و تمدن است»^{۷۶} پس آیا نقاشی معاصر امریکا و اروپای باختری را استقرار بی نظمی به جای نظم، و خود این را نشانه بارز درهم ریختن تمدن و بروز حالت اغتشاش و بیقوارگی و زوال باید شمرد؟

تاریخ چنان آکنده از شواهد متنوع و گوناگون است که برای اقامه هر دعوی و گرفتن هر نتیجه می توان مواردی برگزید. و البته اگر انتخاب براساس خوش بینی صورت گیرد، نتایج تسلی بخشی به دست می آید. اینک نخست ببینیم که قصد ما از «پیشرفت» چیست. اگر غرض از آن کسب سعادت بیشتر باشد، باید گفت که این دعوی از نخستین نظر مردود است. برای ناآسوده بودن چنان ظرفیتی داریم که هر اندازه هم که بر مشکلات خود غلبه کنیم، و هر اندازه هم که آرمانهایمان تحقق پذیرد، باز برای اینکه «بیچاره ای بزرگ» باشیم بهانه ای پیدا خواهیم کرد. در این که آدمی خود را برتر از همه بشمارد و هیچ کس و هیچ چیز این جهان را شایسته تأیید خود نداند، لذتی ناپیدا نهفته است. ابلهانه به نظر می رسد که تعریف پیشرفت را

در این بدانیم که نوجوان محصول والاتر و عالتر حیات شود و از بالغ و پیر در گذرد، زیرا كودك قطعاً از این سه نيكبخت تر است، آیا تعريف عينيتري برای پیشرفت می توان ارائه کرد؟ آری، پیشرفت را به سلطه متزايد حیات بر محیط تعريف می کنیم، یعنی آزمونی که پست ترین سازواره (ارگانیسم) و انسان، هر دو، را شامل می شود.

نباید متوقع باشیم که پیشرفت امری مداوم یا جهانی باشد. پیداست که در کار پیشرفت وقفه و برگشت وجود دارد، درست همان طور که در کار يك فرد بالان دوره های شکست و خستگی و استراحت وجود دارد. بنابر این، اگر سلطه بر محیط در مرحله فعلی افزونتر باشد، پیشرفت واقعیت دارد. می توان گفت که تقریباً در هر زمانی در طول تاریخ بعضی از کشورها در حال تنزل بوده اند و بعضی دیگر در حال پیشرفت، چنانکه امروز روسیه رو به پیشرفت دارد و انگلستان رو به تنزل. نیز ممکن است که کشوری در یکی از زمینه های فعالیت بشری رو به توسعه داشته باشد و در زمینه ای دیگر رو به انحطاط، چنانکه امریکا امروز در زمینه فنون رو به توسعه دارد و در زمینه هنرهای تصویری رو به انحطاط. اگر می بینیم که نوع نبوغ غالب در کشورهای جوان، مانند امریکا و استرالیا، بیشتر به صورتهای علمی و عملی و اختراعی و اجرایی گرایش دارد تا به صورتهای نقاشی و مجسمه سازی و نظم و نشر، باید توجه داشته باشیم که هر عصر و دیار، در برقراری سلطه بر محیط، به بهره برداری از استعداد های خاصی نیازمند است. این درست نیست که حاصل کار يك سرزمین و يك دوره را با بهترین و عالترین ثمره های كل گذشته بسنجیم. مطلب این است که ببینیم آیا انسان معمولی قدرت تسلط خود را بر شرایط زندگی افزایش داده است یا نه.

اگر بر زندگی امروز، با همه ناپایداری و آشفتگی و جنایتباری آن، با نظری فراختر و ژرفتر بنگریم و آن را با جهالتها و خرافه ها و تعدیها و بیماریهای اقوام اولیه بسنجیم، خود را کاملاً تهیدست نخواهیم دید. شاید هنوز سطوح بسیار پایین جامعه در کشورهای متمدن با اقوام وحشی و بدوی چندان تفاوتی نداشته

باشند، اما، از این که بگذریم، میلیون‌ها انسان در سطوح بالاتر به درجانی از معنویت و اخلاق رسیده‌اند که در میان اقوام ابتدایی هرگز یافت نمی‌شود. گاه که از قیدوبند زندگی دشوار شهر به ستوه می‌آییم، در عالم خیال به سادگی فرضی شیوه‌های پیش از تمدن پناه می‌بریم؛ ولی در دقایقی که کمتر دستخوش احساساتیم، می‌دانیم که این واکنشی است در برابر تکالیف عملی ما و در جهت گریز از آنها، و می‌دانیم که بت توحش‌پرستیدن، مانند خیلی از خفیات دیگر جوانی، تعبیر بیتابانه‌ای از ناسازگاری دوره بلوغ و نوعی بیان شتابزده توانایی آگاهانه است که درست پخته نشده و راحت جا نیفتاده است. مصاحبت «وحشی مهربان و ژولیده» سرور انگیز است، جز آنکه دشنه تیز و شپش و کثافت دارد. مطالعه‌ای در احوال قبایل اولیه امروز نشان می‌دهد که در صد مرگ و میر کودکانشان چقدر زیاد، عمرشان چه کوتاه، توان و تحرکشان چه اندک است، و استعداد بیمار شدنشان چه بسیار.^{۷۷} اگر طول عمر نشانه تسلط بهتر انسان بر محیط باشد، پس نمودارهای مرگ و میر حاکی از پیشرفت انسان است، زیرا در عرض سه قرن اخیر طول عمر سفیدپوستان اروپایی و آمریکایی سه برابر شده است. چندی پیش، در انجمنی که صاحبان مؤسسات کفن و دفن برپا کرده بودند، صحبت پیرامون خطری بود که بر اثر درنگ روزافزون انسان در دیدار با مرگ این مؤسسات را تهدید می‌کند.^{۷۸} اگر بازار اینان کساد است، باز باید گفت که پیشرفت واقعیت دارد.

در بحث از اعصار باستانی و جدید، هیچ معلوم نیست که مردم اعصار باستانی گوی سبقت را ربوده باشند. آیا توفیق کشورهای جدید را در برانداختن قحط و غلا باید اندک دانست، و این را که امروز کشوری می‌تواند با کشت فراوان نه تنها نیازمندیهای خود را برآورد، بلکه هزاران تن گندم به کشورهای محتاج صادر کند اقدامی ناچیز به حساب آورد؟ آیا حاضریم علم امروز را، که خرافه‌ها و تیرگی‌ها و تعصبات دینی را تا این حد تقلیل داده است، نفی کنیم؟ یا فنون جدید را، که چنین فراوان و بیسابقه به افزایش و گسترش مواد غذایی، مالکیت مسکن، تعلیم و تربیت، و آسایش و رفاه کمک کرده است، نادیده بینگاریم؟ آیا برآستی

آگورای یونانی یا کومیتیای رومی را به پارلمان بریتانیا ترجیح می‌دهیم، یا به حقوق انتخاباتی محدودی مانند حقوق انتخاباتی آتیک قناعت می‌کنیم، یا می‌توانیم خشنود باشیم که فرمانروایان ما را کسانی چون «پاسداران امپراطوری روم» برگزینند؟ آیا زندگی در سایه قوانین جمهوری آتن یا امپراطوری روم را بر زندگی در سایه قوانین اساسی جدید، که برای ما هابیز کورپوس،* محاکمه به وسیله هیئت منصفه، آزادی دینی و فکری، و آزادی زنان را آورده‌اند، رجحان می‌نهیم؟ آیا اخلاقیات ما، با وجود ضعف و سستی، بدتر از اخلاقیات آلکیبیادس و جنسی** است؟ و آیا هیچ یک از رؤسای جمهور امریکا از پریکلز، که با فاحشه‌ای فاضله می‌زیست، تقلید کرده است؟ آیا از داشتن دانشگاه‌های بزرگ، مؤسسات متعدد نشر، و کتابخانه‌های عمومی و بخشندۀ خود شرم داریم؟ آتن نمایش‌نویسانی بزرگ داشت، اما آیا هیچ یک از الامقامتر از شکسپیر بوده‌اند؟ آیا آریستوفان ژرف‌تر و انسان‌تر از مولیر می‌اندیشید؟ آیا دموستن و ایسوکراتس و آیسخینس در سخنوری برتر از چتم و برگ و شریدن بودند؟ آیا می‌توان گبین را از هرودوت و توسیدید کمتر شمرد؟ آیا چیزی در داستانهای منشور باستان می‌توان یافت که با عمق و وسعت دید داستانهای جدید قابل مقایسه باشد؟ شاید بتوانیم برتری هنری را از آن باستان بدانیم، گو اینکه ممکن است در نظر برخی از ما کلیسای نوتردام پاریس زیباتر از پارتنون باشد. اگر امکان داشت که آبای مؤسس امریکا دوباره امریکا را ببینند، یا فاکس و بنتم انگلستان را، و ولتر و دیدرو فرانسه را، آیا سرزنشمان نمی‌کردند و به خاطر این کوردلی، که سعادت داریم که امروز زندگی می‌کنیم نه دیروز - و نه حتی در عهد پریکلز یا آوگوستوس - ما را قدرناشناس و ناسپاس نمی‌خواندند؟

از این احتمال که تمدن ما نیز مانند تمدنهای دیگر سرانجام روزی از بین

* Habeas Corpus، در قوانین آنکلو ساکسون، اصلی است که موضوع آن تضمین آزادی فردی است در مقابل خطر توقیف و زندانی کردن خودسرانه.

** اشاره است به این نکته که آلکیبیادس نه تنها با زنان عشق می‌ورزید، بلکه از مردانی هم که با او عشق ورزیده بودند با افتخار یاد می‌کرد.

خواهد رفت نباید زیاد مضطرب بود. شاید، چنانکه فردریک کبیر هنگام عقب نشینی از لشکریان شکست خورده اش در کولین پرسید «خیال دارید تا ابد زنده بمانید؟»^{۷۹} مطلوب باشد که حیات شکل‌های تازه به خود گیرد، و تمدنهای جدیدتر و مراکز دیگر نیز نوبت یابند. و در این احوال، بسا که کوششهایی برای مقابله با شرق، که اینک در حال قد برافراشتن است، بر توش و توان غرب بیفزاید.

بیشتر گفتیم که یک تمدن بزرگ بکلی نمی میرد. باره‌ای کوششهای ارزنده، مانند افسروختن آتش و ایجاد روشنایی، ساختن چرخ و ابزارهای اساسی، ایجاد زبان و خط و هنر و موسیقی، کشاورزی کردن و خانواده تشکیل دادن و از فرزندان مراقبت کردن، تأسیس سازمانهای اجتماعی و ترویج اخلاقیات و نوع دوستی، و استفاده از تعلیم در انتقال معارف خانواده و نژاد، همه، با وجود تمام رویدادهای طلوع و افول کشورها، برجای مانده اند. اینها عناصر تمدند، عناصری که با سرسختی از گذرگاههای پرمهلکه میان تمدنها گذشته اند؛ اینها بافت پیوندی تاریخ بشرند.

اگر تعلیم و تربیت انتقال تمدن را به عهده داشته باشد، ما بدون تردید در حال پیشرفت هستیم. تمدن موروثی نیست؛ آموختنی و اکسابی است، و هر نسل باید آن را از نو فراگیرد؛ هرگاه در کار انتقال فقط یک قرن وقفه ایجاد شود، مرگ تمدن فرا می رسد و ما همه دوباره مردمی وحشی خواهیم بود. پس، مال فراوان و تلاش بیدریغی که در راه فراهم کردن تعلیمات عالی برای همگان مصروف می کنیم عالیت‌ترین کوشش معاصر ماست. زمانی تحصیلات دانشگاهی تجملی و ترفنی بود و به مردان طبقه مرفه اختصاص داشت. امروز دانشگاهها چنان متعددند که هر کس شوقی داشته باشد می تواند در رشته ای درجه دکتری بگیرد. شاید هنوز بر نخبگان نوابغ باستانی تفوق نجسته باشیم، اما سطح دانش و میانگین آن را از هر دوره دیگر در طول تاریخ بالاتر برده ایم.

جز آنان که افکاری کسودکانه دارند، کسی از این بابت که هنوز معلمان ما نتوانسته اند خرافه ها و گمراهیهای ده هزار ساله بشری را از ریشه برکنند ناخشنود

نیست. این ترازه آغاز يك تجربه بزرگ است، و خود محتمل است که، در اثر ضریب بالای موالید در میان مردمی که خواهان دانش نیستند یا تعلیم نادرست می‌یابند، با شکست مواجه شود. اما اگر تمام کودکان را دست کم تا بیست سالگی تعلیم بدهیم و دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها و موزه‌ها را رایگان به رویشان بگشاییم تا به‌گنجینه‌های معنوی و هنری بشریت دسترسی پیدا کنند، آن وقت حاصل چنین تعلیم و تربیت کاملی چه خواهد شد؟ غرض از تعلیم و تربیت نه در حافظه انباشتن مشتی حقایق و سنوات مربوط به سلطنتها، و نه صرفاً تحصیل آمادگی ضروری برای کسب معاش در جهان است، بلکه غرض از آن وسیله‌ای است که میراث معنوی و اخلاقی و فنی و هنری را به مقیاسی هرچه بیشتر و در سطحی هرچه گسترده‌تر انتقال می‌دهد، و هدف آن بالا بردن سطح شناخت و دریافت انسان و تسلط او بر خویش و پیراستگی او و سرور زندگی اوست.

میراثی که امروز می‌توانیم به نحوی جامع‌تر به نسلهای بعد انتقال دهیم غنیترین میراث در طول تاریخ است؛ غنیتر از آن است که از پریکلز به‌جای ماند، زیرا دربردارنده تمدن یونانی پس از او نیز هست؛ غنیتر از آن است که از لئوناردو داوینچی به‌جای ماند، زیرا دربردارنده او و همهٔ رنسانس ایتالیا است؛ و غنیتر از آن است که از ولتر به‌جای ماند، زیرا سراسر دورهٔ روشنگری فرانسه و انتشار همه‌جاگیر آن را نیز در بر گرفته است. اگر، علی‌رغم آه و ناله‌های ما، پیشرفت واقعیت دارد، این نه بدان سبب است که ما سالمتر یا بهتر یا عاقلتر از آنانیم که در گذشته چشم به جهان می‌گشودند، بلکه از آن روست که بر میراثی گرانتر و در سطحی رفیعتر از پایهٔ دانش و هنر، که زمینه و تکیه‌گاه وجودی ماست، چشم گشوددایم. براین میراث می‌افزاید، و انسان، که دریافت‌کنندهٔ آن است، به همان نسبت پیشتر می‌رود.

تاریخ، مهمتر از هرچیز دیگر، آفرینش و ثبت این میراث است؛ و پیشرفت عبارت است از ازدیاد و ضبط و انتقال آن، و استفادهٔ روزافزون از آن. در نظر کسانی از ما که تاریخ را نه صرفاً به عنوان تذکارنامهٔ عبرت‌آور حماقتها و جنایتهای

بشر، بلکه نیز به عنوان یادبودنامه شوق انگیز انسانهای خلاق مطالعه می کنند، گذشته دیگر یکسره مغاک ناامیدها و وحشتها نیست؛ مدینه ای ملکوتی است، کشور پهناور اندیشه هاست، و سرزمین هزاران روحانی و سیاستمدار و مخترع و دانشمند و شاعر و هنرمند و موسیقیدان و عاشق و فیلسوف است، که در آن همه زنده اند و هنوز سخن می گویند و درس می دهند و نقش می آفرینند و نغمه می پردازند. بر مورخ تأسفی دست نمی دهد که نمی تواند در حیات انسان معنایی ببیند جز آنچه انسان خود بدان می بخشد؛ بگذارید همین مایه غرور ما باشد که ما خود به حیاطان معنی می بخشیم، و گاه چنان معنایی که بر مرگ چیره می شود. نیکبخت کسی است که، پیش از مردنش، هر اندازه که بتواند از میراث تمدن قوشه بر گیرد و آن را به فرزندانش منتقل کند. چنین کس، تا واپسین دم زندگی، از این میراث پایان ناپذیر که در دسترسش بوده است سپاسگزار است و می داند که این، سرچشمه کمال و حیات جاوید انسان است.



- ARISTOTLE, *Politics*. Everyman's Library.
- BAGEHOT, WALTER, *Physics and Politics*. Boston, 1956.
- CARTER, THOMAS F., *The Invention of Printing in China and Its Spread Westward*. New York, 1925.
- COXE, WILLIAM, *History of the House of Austria*, 3v. London, 1847.
- DURANT, WILL, *The Mansions of Philosophy*. New York, 1929.
- DURANT, WILL and ARIEL, *The Story of Civilization*:
- I. *Our Oriental Heritage*. New York, 1935.
 - II. *The Life of Greece*. New York, 1939.
 - III. *Caesar and Christ*. New York, 1944.
 - IV. *The Age of Faith*. New York, 1950.
 - V. *The Renaissance*. New York, 1953.
 - VI. *The Reformation*. New York, 1957.
 - VII. *The Age of Reason Begins*. New York, 1961.
 - VIII. *The Age of Louis XIV*. New York, 1963.
 - IX. *The Age of Voltaire*. New York, 1965.
 - X. *Rousseau and Revolution*. New York, 1967.
- Encyclopaedia Britannica*, 1966 edition.
- GIBBON, EDWARD, *The Decline and Fall of the Roman Empire*, ed. Milman, 6v. New York: Nottingham Society, n.d.
- GOBINEAU, J. A. DE, *The Inequality of Human Races*. London, 1915.
- GOMME, A. W., *The Population of Athens in the Fifth and Fourth Centuries B.C.* Oxford, 1933.
- GOWEN, H. H., AND HALL, JOSEF, *Outline History of China*. New York, 1927.
- GRANT, MARCEL, *Chinese Civilization*. New York, 1930.
- ISOCRATES, *Works*. Loeb Library.
- KAUTSKY, KARL, *Communism in Central Europe in the Time of the Reforma-*

- tion. London, 1897.
- LANE, EDWARD, *Manners and Customs of the Modern Egyptians*, 2v. London, 1846.
- LEMAÎTRE, JULES, *Jean Jacques Rousseau*. New York, 1907.
- PASCAL, BLAISE, *Pensées*. Everyman's Library.
- PAUL-LOUIS, *Ancient Rome at Work*. London, 1927.
- PLATO, *Dialogues*, tr. Jowett, 4v. New York: Jefferson Press, n.d.
- PLUTARCH, *Lives*, 3v. Everyman's Library.
- RENAN, ERNEST, *The Apostles*. London: Methuen, n.d.
- , *Marc Aurèle*. Paris: Calman-Lévy, n.d.
- SÉDILLOT, RENÉ, *L'Histoire n'a pas de sens*. Paris, 1965.
- SEEBOHM, FREDERICK, *The Age of Johnson*. London, 1899.
- SIEGFRIED, ANDRÉ, *America Comes of Age*. New York, 1927.
- SPENGLER, OSWALD, *The Decline of the West*, 2v. New York, 1927.
- THUCYDIDES, *History of the Peloponnesian War*. Everyman's Library.
- TODD, A. J., *Theories of Social Progress*. New York, 1934.
- TOYNBEE, ARNOLD J., *A Study of History*, 10v. London, 1934f.

((تمدن هم اشتراک مساعی است
و هم رقابت؛ بنابراین چه بهتر
که هر ملتی دارای فرهنگ، دولت،
اقتصاد، لباس و آوازهای مخصوص
خود باشد.))

ویل و آریل دورانت



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN 964-445-224-0



9 789644 452246